

شرکتی کهن از شاهنامه فردوسی

# بهرام گور

بهرام پنجم



برهان

تهیه و آماده سازی نسخه الکترونیک

توسط کاوه آهنگر

<http://groups.yahoo.com/group/adabestan-kaveh-ahangar/>

ارمغان به :

سرباز سرفرازان زنده یاد انوشه روان

بهرام آریانا



بنیاد عبر ایران

مرکز اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تهران

سال ۱۳۹۴ خردادماه ۱۳۹۴ یزدگردی ۵۰۰



# بهرام گور

با درودی گرم و دوستانه، همراه بابیتریسن امیدوارزو برای کشورمان ایران و ایرانیان، به بازگویی سرگذشت "بهرام گور"، پانزدهمین شاهنشاه، از خاندان شاهنشاهی ساسانی می پردازیم. شاهنشاهی که، جانی تازه به شاهنشاهی کهن ایران داد.

شاهنشاه بهرام پنجم، که به او "بهرام گور" می گویند. هژده سال (از چهارصد و بیست تا چهار صد و سی و هشت، پس از زایش مسیح) در ایران فرمان روایی کرد.

شاهنشاه بهرام پنجم را از آن روی، "بهرام گور" می گویند که؛ مهربی بسیار به شکار، به ویژه شکار گور (گورخر-گوراسب) داشت. در افسانه آمده که:

"بهرام، روزی در شکارگاه، گوری را دنبال کرد، گور به درون مردابی (باتلاق) رفت."  
"بهرام به دنبالش اسب تاخت، تا به شکار گور پردازد. بهرام به درون مرداب، فرو رفت و دیگر هرگز کسی او را ندید!"

بگذریم از این که؛

بگانه مردی چون سعدی، برای بهرام، گور بسیار آرا مگاهی می شناسد. گوری که بر بالایش نوشته شده:

با سپاس از؛

منوچهر فرهنگی

ایرانی بهدین و گرانمایه

نوشته است برگزیده پیرام گور  
که دست کرم، به ز با زوی زور

### بهرام گور، سوگلی فردوسی !

در شاهنامه‌ی فردوسی، به دوشاهنشاه برمی‌خوریم، گسه پروردگار شاهنامه، فردوسی پاک‌زاد، به آن دو مهری چشم‌گیر دارد. بدان گونه که این دوشاهنشاه را می‌توان، سوگلی فردوسی دانست. این دو، شاهنشاه کیخسرو کیانی و بهرام پنجسوم (بهرام گور) ساسانی‌اند.

زندگی شاهنشاه بهرام گور، برخوردار از ویژگی‌های درخشانی است. او شاهنشاهی است که برای رسیدن به فرمان‌روایی کشور پهناوری چون ایران، دست‌به‌کاری سهمگین و نبردی مرگبار زد. او همان کسی است که توانست، تاج شاهنشاهی ایران‌پرا، از میان دوشیر درنده، بردارد و بر سر نهاد...

تنها فردوسی نیست که مهری ویژه به "بهرام گور" دارد، دیگر نویسندگان و سراینده‌گان ایرانی هم، به "بهرام گور" مهر می‌ورزیدند. برای نمونه، باید از نظامی گنجوی نام برد. نظامی سروده‌های زیبای خودش، "هفت‌گنبد" را ویژه‌ی گزارش‌بخشی از داستان زندگی "بهرام گور" و مهرورزی‌های او کرده است.

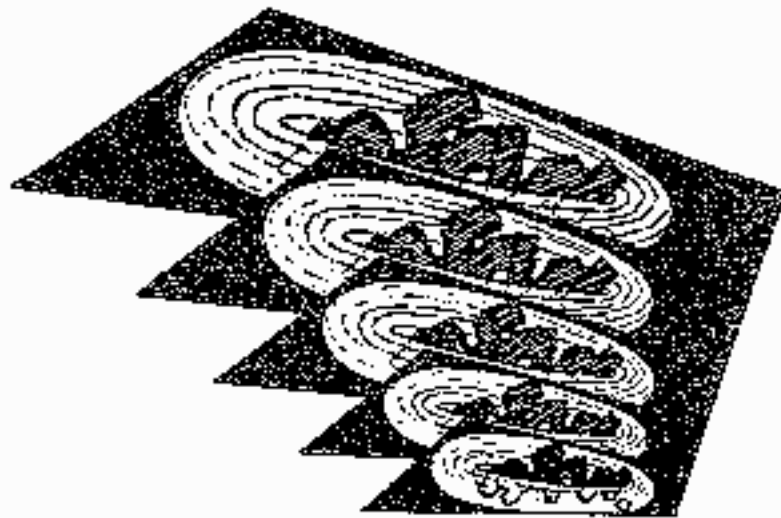
### بهرام گور، شاهنشاهی هنرمند

شاهنشاه بهرام، مردی هنرمند و هنردوست بود. بهرام همواره به بزرگداشت هنرمندان، به ویژه نوازندگان و خوانندگان می‌پرداخت و این‌گونه هنرمندان، در دربار بهرام، از جایگاه بلندی برخوردار بودند.

بهرام، شاهنشاهی بود، میهن‌پرست و مردم‌دوست. از آن جا که هنرمندی هنرشناس بود، به‌گسترش هنر، دلستگی بسیار داشت. او برای این که مردم ایران هم بتوانند از هنر نوازندگان و خوانندگان بهره‌برند، به فراخواندن هنرمندان از هند پرداخت. دوازده هزار خواننده، نوازنده و آهنگ‌ساز، از هند به ایران آمدند. این گروه آریایی‌های هنرمندی هستند که شاخه‌یی از گولیان مهری ایران را فراهم کردند و هنوز که هنوز است، زندگی زیبای خودشان را در پارس و دگر جاها، دنبال می‌کنند...

خوب

این شما، این هم داستان "بهرام گور"، شاهنشاه ساسانی:



یکی بود، یکی نبود

به جز خدای خوب، مهربان، مهرورزی نیازی هیچ کس نبود

درخاندان شاهنشاهی ساسانی، شاهنشاهی داشتیم، به نام یزدگرد. او بیست و یک سال فرمان‌روایی کرد.

سال هشتم شاهنشاهی یزدگرد بود. روز اورمزد، از ماه فروردین، نخستین روز سال، روزی که از گذشته‌هایی بس دور، مادران و پدران ما، به آن روز، "نوروز" می‌گفتند و جشن می‌گرفتند. جشنی که ما ایرانیان، هنوز آن جشن را برگزار می‌کنیم. درین روز، دربار ایران دارای پسر شمسد. اورا "بهرام" نام گذاشتند. این بهرام همان کی است که "بهرام‌گور" خوانده شد و سرانجام با نام "بهرام پنجم"، سال‌های سال، با شکوهی بی‌پایان، شاهنشاهی کرد.

پس از به جهان آمدن "بهرام"، یزدگرد از دانشمندان پرارزش دربار خواست که، به پیش‌بینی آینده‌ی بهرام‌پردازند و او را از چگونگی‌هایی که در زندگی آینده‌ی پسرش پیش می‌آید، آگاه کنند.

در آن روزگاران، دربار شاهان ایرانی، جایگاهی بود با ارزش برای خردمندان، اندیشه‌مندان، دانشمندان و به هر روی؛ بزرگان ایران و دیگر کشورهای جهان... در دربار یزدگرد، دودانشمند بزرگ‌سته و ستاره شناس یگانسه، روزگار می‌گذرانند. یکی ایرانی بود و دیگری هندی. هتیار ایرانی و سرور هندی. دو دانشمند بنام آن روزگار، بس پیشگاه شاهنشاه یزدگرد آمدند و با بهره‌گیری از ابزارهایی که داشتند، به بررسی آینده‌ی "بهرام" پرداختند و سرانجام گفتند:

- این پسر، بخت بلندی دارد.

- او به شاهنشاهی می‌رسد.

- بهرام پارسا مردی می‌شود که بادل‌ی شاد، پسر

هفت کشور، پادشاهی می‌کند.

- او شاهی می‌شود، درخور بزرگداشت و آفرین.

یزدگرد از شنیدن گزارش دانشمندان ستاره شناس و پیشگویی

آنان دل شاد شد. به بزرگداشت هتیار و سرورش پرداخت و ارمان‌هایی شاهانه به آنان داد.

### آموزش و پرورش بهرام

ایرانیان، همواره به آموزش و پرورش فرزندان، ارج و ارزشی بسیار می‌دادند. از روستاییان دل‌روستا گرفته تا درباریان، همه دل‌سوی آموزش و پرورش بچه‌ها داشتند. روش کار هم این بود که:

بچه‌ها دور از خانه‌ی خودشان، نزد ویژه‌گزاران (متخصصان) آموزش ببینند و برای آینده، پرورده شوند.

به‌گفته‌ی فردوسی؛ پروردگار شاه‌نامه، یزدگرد، از سال هفتم شاهی خودش، رفتار خوبی با مردم نداشت.

وزیر و دیگر درباریان خردمند و آینده‌نگر، در این اندیشه بودند که؛ بهرام باید آن‌گونه آموزش و پرورش بیابد که، درخور شاهنشاهی ایران باشد. از این رو، با هم به رایزنی نشستند و بر آن شدند که؛ همگان نزد شاه بروند و پیرامون آموزش و پرورش بهرام، با او به سخن پردازند. درباریان خردمند و ایران پرست و شاه‌دوست، این کار را کردند. با پاک‌دلی و شادی، نزد شاه رفتند. یکی از آن میان، به نمایندگی از سوی دیگران، چنین گفت:

- برای گفت‌وگو، پیرامون پرورش و آموزش کودک

تو، بهرام، به دیدار آمدیم.

- مردم جهان، سربه سر، به فرمان تو اند.

- به گوشه و کنار جهان بنگر. نگاه کن که کجا در

پرتو بودن دانشمندان خردمند، از آرامش و

شادی بیشتری برخوردار است.

- از پرمایگان ، به گزینش دایگان و پیرستارانسی
- پرداز، که درخور آفرین بزرگان کشور باشند.
- باشد که این شاهزاده‌ی پاکدل خرم نیسان .
- هنرمند با آید و جهان از فرمانش شاد شود.

سخن هنگامی که از دل برخیزد، ناچار بردل می نشیند. یزدگرد ، پیشنهاد بزرگان ایران و خردمندان را شنید. فرستادگانی ، این سوی و آن سوی جهان فرستاد، تا به بررسی و جست و جوی یزدانند و کسانی را پیدا کنند هنرمند، سخن گوی ، دانشمند و سرانجام خردمند و فرزانه...

فرستادگان یزدگرد، سراسر کشور شاهنشاهی ایران، هند، روم و چین را گشتند و با خود از هر جایی دانشمندی با فرهنگ و خردمندی پژوهنده و جهان دیده آوردند.

تکدانگان جهان ، به پایتخت ایران آمدند و به دیسدار شاهنشاه یزدگرد رفتند. یزدگرد به بزرگداشت آن ها پرداخت و به دستور او، هر کدام در جایگاهی ویژه ، جایگزین شدند. در گردهم آیی ویژه‌یی ، دانشمندان ، خردمندان ، فرزندان و به هر روی ؛ ویژه کاران آموزش و پرورش از گوشه و کنار اسران و جهان ، به گفت و گو با یزدگرد ، شاهنشاه ایران پرداختند.

هر کس سخنی داشت . و همگان سربده فرمان شاهنشاه ایران. امیدشان این بود که ، سرفرازی یابند که شاه، آن ها را برای پرورش و آموزش بهرام ، برگزیند.

از میان آن همه برگزیدگان ، منذر که شاهی بخشی از کشور پهنای ایران را داشت، همراه با نعمان و سواران بسیار، به پاری و پیشگاه یزدگرد آمده بودند. منذر در آن گردهم آیی ، با سخنانی ساده و بی آرایش گفت :

- بنده‌ی شاه هستیم و زنده به نام او.

- هنرهای مارا ، شاه خوب می داند.
- گردیم و سوار واسب افکن .
- روان ما ، سرنار است از مهرشاه .
- همگان بنده‌ی فرزند توایم و ستاینده‌ی بزرگی

او...

یزدگرد پس از شنیدن گفتار همگان و سپس سخن منذر ، اندیشه و خردش را یکجا کرد و خوب و بد و آغاز و فرجام کار را سنجید و بهرام را به منذر و نعمان سپرد. به آن ها ارمان ها و پیشکش های شاهوار داد.

منذر و نعمان ، بر یمن و دشت تازیان شاه بودند و فرمانبردار شاهنشاه ایران . آنان و سواران کار آزموده و جنگ دیده‌ی آن ها ، همواره پیشگیر یورش تازیان بیابان گرد بودند و به هر روی بخشی از مرز ایران را مرز دار...

منذر و نعمان از پذیرش پیشنهادشان از سوی شاهنشاه ایران شاد گشتند و خود را سرفراز به پرورش و آموزش شاهزاده بهرام دیدند.

منذر، نعمان، سواران نبرده و جنگی آنان ، همراه با شاهزاده بهرام، رو سوی پایتخت خویش نهادند. کاروان با شکوهی از سواران و مردان خردمند و کار آزموده ، بهرام را تا " حیره " همراهی کرد. از پیشگاه شاهنشاه یزدگرد ، تا پایتخت منذر و نعمان ، همه جا کاروان همراهی کننده شاهزاده بهرام و منذر و نعمان ، رویاروی با پیشباز محرم مردمان بود. بازاریان ، همه جا آذین ها بستند و به شادی و شادمانی سرگرم بودند. در پایتخت ، از شاهزاده‌ی ایران و منذر و نعمان ، پیشازی باشکوه کردند و شادی ها داشتند.

چهار سال شیرخوارگی!

منذر پس از رسیدن به باسخت، بی درنگ به جست و جوی پرستارانی پرداخت، درخور پرستاری شاهزاده‌ی ایرانی، بهرام، بهرامی که می‌بایست برای شاهنشاهی ایران آماده شود، گزینش پرستاران و دایگان نژاده (اصل) و از خانه و خانواده‌ی بزرگان، با راهنمایی خردمندان انجام گرفت، چهار زن پرمایه، نژاده، خردمند و مهربان برگزیده شدند. چهار بانوی پرگهر، چهارسال بهرام را شیردادند و سر انجام؛ به دشواری او را از شیر بازگرفتند!

پرستاران مهربان و خردمند، تا هفت سال بهرام را با ناز و توازش پروراندند و بزرگ کردند، در این زمان است که، نخستین پرتو بزرگی و نژادگی (اصالت) بهرام، آشکار شد. اکنون ببینیم، کودکی هفت ساله، از خاندان شاهنشاهی ایران، به آموزگار و سرپرست خویش، منذر چه می‌گوید؟!

نخستین فرمانان!

- ای بزرگ مرد سرفراز!

- از من، کودکی شیرخواره و نازپرورده، ساز!

- اکنون زمان آموزشم فرارسیده، به آموزگاران

خردمند، نیاز دارم.

- مرا به فرهنگیان دانا سپار.

منذر در پاسخ سخنان شگفت‌انگیز بهرام، شاهزاده‌ی هفت ساله گفت:

- ای سرفراز!

- هنوز تو به فرهنگ نیاز نداری!

- هنگامی که زمان آموزش فرهنگی تو فرا رسد،

نمی‌گذارم که در کاخ بمانی و سرگرم بازی باشی.

- تو را به آموزگاران دانا می‌سپارم.

شاهزاده بهرام می‌بیند که:

گویا منذر، شناخت ویژه‌ی از بهرام نیافته و تنها او را همانند پسری هفت ساله می‌نگرد که آن گونه می‌اندیشد و می‌گوید!

بهرام در پاسخ منذر گفت:

- از من بچه‌ی بیکارده‌ی ساز!

- خردسالم و با خرد.

- هم چون پهلوانان هستم. گرچه برخوردار از

نیروی تن، نیستم!

- در نهاد من، چیز دیگری هست!

- نمی‌دانی که یاد از زمان بهره‌گرفتن و کاری را

آغاز کرد که شایسته است؟!

- تو اگر دنبال زمان دیگری باشی، اندیشه‌ی

درستی نیست و زمان را بی‌هوده گذرانده‌ی.

- کار بی‌هنگام، بی‌روباری ندارد!

- باید خرد داشت و بهترین چیز، اندیشه‌ی نیک و

سازنده است.

- آن چه شایسته‌ی شاهنشاه است، باید به‌من

بیاموزی ، این سزاوار من است .

دانش ، آغاز راستی است .

شادمان کسی که ، از آغاز ، در جست و جوی فرجام

باشد .

منذر پیرو خردمند و آموزگار فرزانه ، با شنیدن گفتار  
سنجیده‌ی شاهزاده بهرام ، به او خیره شده بود و زیر لب ، نام  
مزدان بر زبان آورد ،  
منذر دانست که ،

تنها با پیری هفت ساله رویاروی نیست ! کسی را باید

پرورش و آموزش دهد ، که ایران و ایرانی چشم به راه اوست .

شاهزاده‌یی است که خود آگاه و ناخود آگاه ، سوی بزرگی گام

برداشته است ...

منذر ، مرد دوران دیش ، پیشاپیش کسانی را یافته بود و  
در اندیشه داشت که برخوردار از دانش ، خرد و بینش بودند و  
می توانستند ، آموزگاری کاردان ، برای شاهزاده‌ی ایران ،  
باشند . کسی را بی درنگ سوی سه آموزگار یگانه و فرزانه‌گان  
تکدانه فرستاد ، کسانی که نام آور بودند و هر کدام ، در کار  
و هنر خود ، ویژه کار ...

سه آموزگار برجسته ، یکی دبیری بود که دل بهرام را به  
فروغ دانش و دبیری روشن می کرد . دیگری ، شکارورزی بود بی  
همتا ، که به او سواری ، تیراندازی ، جنگ آوری و جوگان یاد  
می داد . سیمین آموزگار ، کسی بود آگاه به روش زیست و  
زندگی شاهنشاهان و سامان گران ، او چنان مردی بود که ، بهرام  
را آماده‌ی درآمدن ، به خجسته جایگاه بلند جایگاه شاهنشاهی  
ایران می کرد .

آموزگاران نامدار و بلند آوازه ، شادمان و دل‌تاد از آن  
شدند که ، کار زیبا و سازنده‌ی آموزش و پرورش شاهزاده‌ی ایرانی ،  
بهرام ، به آنان واگذار شده . همه با سرفرازی پذیرای دستور  
منذر شدند و سرگم کار یا بهتر بگوییم ، هنر سازنده‌ی خویش ،  
گشتند .

شاهزاده بهرام ، از آن یس ، با آموزگاران پیرو خردمند  
و مردان فرزانه و سردوگرم زمانه چشیده ، دم‌خور بود و  
روزگار می گذراند .

بهرام ، هم چون دانش آموزی کوشا ، گوش دل به سخن  
آموزگاران می داد و آموزش آنان را با همه‌ی جان و روان پذیرا  
بود ...

روزگاری گذشت . آموزگاران ، با مهربی بی پایان آموزش  
می دادند و بهرام دانش و هنر می آموخت و فرا گرفته‌های خود ،  
به کار می بست .

کم کم ، شاهزاده بهرام ، دانش آموخته‌یی ، هنرمندگشت و  
برخوردار ؛ از ویژگی‌های زیبای مردی و مردانگی شد .  
کار آموزش و پرورش بهرام ، پنج سال به درازا کشید .

بهرام دوازده ساله ، خود دانشمندی هنرمند شد و پهلوانی

جنگ آور و سواری نامدار .

آموزگاران پذیرفتند که ؛

کار آموزش و پرورش بهرام پایان یافته و دیگر بدان سه  
آموزگار ، نیازی ندارد . او اکنون نوجوانی است با فرهنگ ،  
جوگان بازی است بی مانند ، جنگی بی همتایی است . شکارچی  
کار آزموده‌یی است و ... اکنون زمان آن رسیده که دانش و  
هنر آموزش دیده را به کار گیرد ، تا از هر روی آماده‌ی  
پذیرش کار سخت و دشوار شاهنشاهی ، شود . بهرام به بزرگداشت  
آموزگاران پرداخت و منذر به آنان ارمغان ها داد و هر یک به  
شهر خویش بازگشتند .



بهرام ، در پی اسب

بستگی آریاها و به ویژه ایرانیان آریایی ، از دیر باز ، با اسب و پرورش اسب ، زبانزد همگان بود . و پارس ها بیش از دیگران به اسب و پرورش آن دل بستگی داشتند . بی‌دان گونه کد ، نام پاره‌یی از مردان پارس با اسب همراه است چون : " ویشناسب " .

بهرام نیز ، مهربی ویژه به اسب داشت . از ایمن روی ، روزی به پرورنده و سرپرست خویش منذر گفت :

- دستور بده ، پرورش دهندگان اسب ، اسبان یگانه و نمونه‌ی خود را بیاورند . تا از میان آن ها ، اسب بدل خواهام را برگزینم .

- بدان که ارزش اسب خوب را ، بیش از آن چه باشد می دهم .

به سخن منذر میهمان نواز و سرپرست مهربان بهرام ، گوش دهیم :

- ای پادشاه هنرمند و نامجوی .

- گله‌دار اسبان من در بیشگاه تو است ، خداوند

اسبان ، با همه‌ی جان ، خویش تو است .

- اگر به خرید اسب بیندیشی ، از رنج و سختی ،

چه بد من می رسد ؟ !

بهرام به بزرگداشت منذر پرداخت و با سیاست از منذر بسیارش گفت :

- ای نیک نام .

- در جهان ، همه‌ساله کامروا باشی .

- اسبی یگانه می خواهم ، اسبی که بتوانم در

نشینی تند ، سوارش نوم و بی باک پیش تازد .

- اسبی آزموده می خواهم ، اسبی که بتوانم برای

یورش ، پایدارش بار آورم و اسب نبود بار آیسند .

اسبی تند تک که بتوانم ، چون باد نوروزی به

تندی پیش رانمش .

- اسب باید آزموده باشد ، و گرنه ؛ شایسته نیست

که زور به او آورد و کاری چشمگیر از او خواست .

منذر ، بی درنگ خواست بهرام را با نعمان در میان نهاد و گفت :

- برو ، گله‌یی از اسبان یگانه و برگزیده ، از

گله‌دار بیاور .

- همه‌ی دشت نیزه سواران را بگرد . بنگر چه کسی

اسب نبرد و جنگی دارد . . .

به دنبال جست و جوی بسیار ، نعمان سد ( صد ) اسب آورد ، از اسبان جنگ آور و برگزیده و یگانه .

بهرام از آوردن اسبان آگاه شد و بی درنگ ، روبه دشت نهاد ، تا پس از دیدار اسبان ، دو اسب بدل خواه خود را برگزیند .

بهرام ، چپ و راست می گشت و اسبان و راننداز می کرد ،

اسبان بسیار به آزمون نهاد . اسبان بادپایی که ، هم

چون تندباد ، پیش می تاختند . . .

گزیده‌ترین اسبان ، تاب و توانایی آزمون های سخت و

دشوار بهرام سوار را نمی آوردند!

سرانجام . . .

بهرام به آزمایش یک اسبان پرداخت و دواسب یگانه و بی همتا برگزید. اسبی سپید و سرخ و اسبی دگر، آن گونه سرخ که رنگش به سیاهی می رسید.

گزینش و پیش از آن آزمایش اسبان ، خود آزمونی بس برای بهرام نیز به شمار می آمد زیرا ،

منذرونعمان و دیگر سواران کار آزموده و پرورندگسان

اسب می دیدند که بهرام با چه ویژگی زیبایی به آزمایش

اسبان می پردازد و سرانجام دواسبی برگزید ، که سرآمد سداب

بودند و درخور سواری نامدار ، چون بهرام .

منذر ، ارزش دواسب برگزیده ی بهرام را به دارندگسان آن ها داد و سپس ، اسبان را به بهرام پیشکش کرد .

بهرام با شادمانی ، اسبان ارمغانی منذر را که به دنبال کوشش نعمان و آزمون خود ، برگزیده بود ، پذیرفت و شادمان به داشتن آن ها گشت .

بهرام و زن

از آن گذشته های بس دور ، از آن هنگام که زن و مردی در جهان پدید آمده است ، زن و مرد ، به دنبال جفت خود بسسوده و هستند و خواهند بود . در جست وجوی همسر بودن ، به ویژه برای مردان ، گاه با زیبایی های چشمگیری همراه است . ایسب زیبایی ها را در رهگذر زندگی بهرام ، به زیباترین گونه یی ، گواه هستیم .

بهرام گور ، چندین همسر برگزیده ، هر کدام زیبا و برخوردار از گونه یی هنر ، اکنون ببینیم ، نخستین سخن بهرام ،

بهرامون زن ، چه گونه است ؟

یادمان باشد که ،

در این هنگام ، با بهرامی روبرو هستیم ، نوجوان . نو جوانی که گرداگرد دوازده سیزده سال دارد .

بهرام در کاخ های زیبا و باشکوهی که منذر برای او ساخته بود یکی از آن ها " خورنق " نام داشت ، روزگاری گذرانند و دل شاد بود به داشتن دو اسب زیبا ، خوش اندام و بیکه تاز . . .

روزی از روزها ؛ بهرام نوجوان ، رویه منذر ، چنین

گفت :

- ای مرد با فروشکوه و روشن روان ،

- چنین بی بهانه در این جا نگاه ام می داری و نمی

گذاری زمانی اندوهگین باشم !

- هر کسی را در جهان بینی ، در دل ، نهانی چیزی

دارد که بدان می اندیشد .

- اندوه ؛ رخ و چهره ی مرد را ، زرد می کند و رامش

و شادی ، تن فزای مرد است .

- زن ؛ فزاینده ی رامش مرد است و فریادرس درد

او . . .

- آرام مرد به زن است . خواه تاج دار باشد ،

خواه پهلوان .

- زن نگاهبان دین ایزدی است و رهنمای جوان به

نیکی .

- بفرمای ینچ شش زن زیبا و خورشیدسان برایم

بیاورند . شاید یکی دوش از آنان برگزینم و دل

شاد از آنان گردم!

- باشد که فرزندی یابم، فرزندی که آرام بخش

دلم باشد.

- به امید آن که پروردگار، خشنود از من باشد و

نامی بزرگ و درخور ستایش همگان، برایم بماند.

منذر، خود را با جوانی کارآمد و آینده نگر رویساروی می بیند. به بزرگداشت او می پردازد و بی درنگ، یکی از نزدیکان خردمند و پژوهنده اش را، به انجام خواست بهرام وا می دارد.

چیزی نمی گذرد که

چهل دختر زیبا، خوش اندام، دل ربا و درخور جوانی چون بهرام، که برآورنده ی کام و آرام بخش دل اومی توانستند باشند، در کاخ بهرام، آماده ی دیدار و گزینش بودند...

بهرام دوتن از میان دوشیزگان گل رخ برگزید. دوشیزگانی سرآمد همگان. بلند چون سرو آزاد و زیبا و با فرو شکوه، یکی چون لاله سرخ گون و دیگری نازنین و جنگ نواز... و بهرام شادان و خندان، به داشتن دوشیزگان دل نواز،

... اینان روزگار با بهرام بسرآوردند. روزگاری که

برای کنیزک چنگی، پایانی خوش نداشت!

داستان

بهرام، و کنیزک چنگ نواز

کنیزک سرخ گون رومی، "آزاده"، آن گونه دردل بهرام جای گرفته بود که، دل آرامش بود وهم گام او... بهرام، نام آزاده از زبان برنمی گرفت و همواره با او روزگاری گذراند. بهرام، در آن روزگار، دوکار بیش نداشت. چوگان و

شکار، چوگان، سرگرمش می کرد و شکار، آماده ی نبردش می ساخت.

روزی از روزها، بهرام، آهنگ شکار کردواز یاران و همراهان، تنها آزاده را با خود به شکار برد.

بهرام می رفت و آزاده، سوار براسبی با ابزار و پوشش سیمین وزرین، او را همراهی می کرد.

دو جفت آهو، در تیررس بهرام بودند. نوجوان خندان، به آزاده گفت:

- ای ماه.

- همین که زه کمان را کشم و تیر را رها کنم، بچه

آهو در دست من است.

- کدام آهو را می خواهی که به تیر من از پسای

درآید؟!

- ماده جوان است و همتایش پیر.

گرفتاری آزاده، گویا از همین جا آغاز می شود!

آزاده گفت:

- ای شیر مرد!

- مردان به نبرد بجه آهو نمی روند.

- تو آن ماده را به تیر خودت نره کن!

- ماده آهو، از تیر تو، پیرتری می شود.

- پس از آن که این کار را کردی، اسب را به تنبیدی

برانگیز و به سوی آهو بتاز، همین که آهو

بخواهد از نبرد تو بگریزد، ریگی ریز سویش

پرتاب کن و به گوش آهو بزنی. آن گونه که گمان

کند، خواری به گوشش فرو رفته تا سرش را روی

گردن بگذارد و پایش را برای خاراندن گوشش،

آسوده بالا بیاورد! همین که این کار را کرد،

با ییکان، سروپا و دوشش را با هم بدوز.

- اگر می خواهی تورا روشنی بخش جهان، یا گیتی

فروز بخوانم، چنین کن.

بهرام؛ دل داده ی آزاده است و مهرورز او، انجام خواست

آزاده را به جان می خواهد. از دیگر سوی؛

گویا بهرام بر آن است که با انجام کاری شگفت انگیز،

آفرین و بزرگداشت مهربان را دست آورد!

بهرام دست به کار می شود.

نوجوان کار آزموده، گفته های کهن و آموزش های گونه گون

شکار بدياد آورده و به کار بست.

بهرام کمان را به زه گذاشت و شوری از نخجیرگاه بلند

کرد. نخست، با روشی شگفت انگیز، آهوی نر را شکار کرد.

آزاده به شگفتی فرو رفت. سپس، آهوی ماده را زد و بر زمین

انداخت و کنیزک را بیشتر خیره کرد!

بهرام پس از پیروزی بر آن دو آهو، اسب سوی جفت دیگر

تاخت. تا آن گونه که آزاده خواسته بود، به شکار دشوار آهو

پردازد.

بهرام درست همان کاری را کرد که، کنیزک خواسته بود.

دردل شاد گشت که توانسته است، خواست آزاده را، فرجامی

نیک بخشد!

چنین نبود!

اکنون ببینیم؛ آزاده ی رومی، در برابر انجام خواست

ناشدنی یا دست کم بی دشواریش، چه واکنشی دارد؟!

آزاده، زن است و دل نازک!

کنیزک؛ از آن چه روی داد، افسرده شد و دلش برای آهو

سوخت!

بهرام؛ با سرفرازی ویژه ی نوجوانی شکارورز، که کاری

آن چنان شگفت انگیز به فرجام رسانده، روبه یار همراهش

آزاده کرد و پرسید:

- چه گونه است، ای ماه رومی؟!

... و گویا چشم به راه پاسخی همراه با بزرگداشت یار

نیز بود!

آزاده، گریان شد و با گریه گفت:

- این مردانگی نیست!

- نه تنها مرد نبستی که خوی دیوانگان داری!

بهرام دست زد و او را از زمین برداشت و نگونسار؛ روی

زمین انداخت! دست و چنگش خون آلود شد و بهرام از کنارش اسب راند و از او دور گشت!

بهرام همان گونه که آشفته و خشمگین از کنار یار دیرین می گذشت گفت:

— ای جنگ زن بی خرد!

— آیا شایسته است چنین رفتاری و رو گردانیدن

از ما؟!!

— اگر نمی توانستم خواستت را انجام دهم، گوهرم

ننگین می شد!

... و این بود پایان شکاری آن چنانی!

و دیگر آزاده را به شکار نبرد!

### بهرام هنرمند

بهرام آموزش دیده و پرورش یافته‌ی منذر و آموزگاران خردمند روزگار، نوجوانی را پشت سر می نهاد و با گذشت زمان؛ نام و آوازه اش، همه جا گیر می شد.

روزی بهرام با سوارانی سرفراز، همراه بیوز و باز، به نخجیرگاه رفت. آن روز روزی ماندگار در زندگی بهرام بود.

زیرا؛  
در آن روز، بهرام به شکاری پرداخت که شگفتی همگان را برانگیخت.

داستان چنین بود:

در شکارگاه، کوهی بلند می دیدی که بر بالای کوه، شیری بر پشت گوری جسته بود و به دریدن گور می پرداخت. بهرام با

دیدن شیر و گور، پیکان در کمان نهاد و با نیرویی هر چه بیشتر، آن گونه تیر سوی شیروگور پرتاب کرد که؛ تیر بهرام، دل گور و پشت شیر به هم دوخت و تو جوی خون می دیدی که از شیر برگور می ریخت و از آن دو، بر بالای کوه...

شکار شیر، برای بینندگان به راستی چشمگیر بود. بدان گونه که این هنر بهرام نیز، دهان به دهان گشت و به گوش همگان رسید...

یک هفته از شکار شیروگور گذشت...

منذر، برای نشان دادن هنر بهرام هنرمند، به برگزاری برنامه‌ی شکاری دگر پرداخت. برنامه‌ی که در آن، بزرگان و نامداران، به ویژه سواران تازی فراخوانده شدند.

منذر، بهرام و بزرگان و سواران، به شکارگاه رفتند. منذر می خواست که بهرام، در شکارگاه، هنر زیبا و چشمگیر خود را به همگان نشان دهد، و سواری و زورآوری و سرد او را در پهنای پهنای شکارگاه گواه یابند و به شناختی از بهرام رسند.

بهرام، منذر و دیگران در شکارگاه بودند و چشم به راه دیدن تکار و سرانجام هنرنمایی بهرام گور. چشم به راهی، چندان به درازا نکشید زیرا؛

گله‌ی شترمرغ دیدند، شترمرغانی که هم چون اسبان سرکش، دوان بودند و سرگرم تاخت و تاز...

بهرام گور، شاه زاده‌ی نیرومند و پیرتوان، همین گله شترمرغان را دید، به کردار باد، اسب تاخت و برد مید.

بهرام؛ چهارتیر از ترکش کشید و یکی پس از دیگری، سوی شترمرغان رها کرد، تیرها، هریک به دل خواه بهرام، به آماز (هدف) خورد و در دل شترمرغان جای گرفت.

روش‌نکار بهرام، آن هم شکار چهار شترمرغ، با چپ‌سار تیر پی در پی، برای همگان شگفت‌انگیز بود. شگفتی چشمگیر زمانی پدید آمد که؛ نامداران و مردان نبرد هنگامی که خود

را بدشترمرغان رساندند، دیدند؛

بهرام، چهارشترمرغ را یکسان نشانه‌گیری کرده و چهار شیر  
بیگان او، درست در یک نکته به تن شترمرغان فرو رفته و  
گذشته از آن، فرورفتگی تیر آن گونه همان است که یکی سر  
سوزنی از دیگری بیشتر و کمتر نیست. با این که شترمرغان به  
ساز اسب، در ناخست و تاز بودند!

منذر، پس از دیدن این گونه هنرنمایی، بهسرام را  
آفرین‌ها خواند و به بزرگداشت او و هنر چشمگیرش پرداخت.  
بزرگان و نامداران و سواران جنگی و مردان نبرد نیز، آفرین‌ها  
گفتند.

منذر، شادمان و دل‌شاد از دیدن آن گونه هنرمندی  
بهرام، به او گفت:

— ای شیریار،

— شادمان به دیدار توام، هم چون گلبن، از دیدار

گل.

— سرفراز باشی، روزگار، خم به اندام تو نیآرد.

### نگاره‌ی بهرام

شکار هنرمندانه‌ی بهرام پایان یافت و بزرگداشت‌ها  
آغاز گشت.

منذر به کاخ و ایوان خویش بازگشت و زبان به بازگویی  
هنر بهرام گشود. بدان گونه که نام پراوازه‌ی بهرام، به  
کیوان رسید... منذر، به راستی پدری را می‌مانست، که گواهِ  
بیشرفت پسر است و می‌خواهد همگان را آگاه به ویژگی‌های نیک  
پسر کند.

منذر نگارگران یگانه و بی‌همتای یمن را به پایتخت

فراخواند.

نگارگران هنرمند، سر به فرمان منذر، در کاخ او انجمن  
کردند. منذر دستور داد، چگونگی چشم‌گیر شکار شیروگسور و  
شترمرغان را کد بهرام بدان گونه زیبا و بی‌همال به انجمن  
رسانند، بر پارچه‌هایی ابریشمین، بنگارند و جاوید  
گردانند...

نگارگران چیره‌دست، دست به کار شدند. هر کدام، بهرام  
جوان و شیر و گور و شترمرغان را، آن گونه زنده و زیبا کشیدند  
که، پرده‌هاشان، هر یک گزارشی گویا، از ویژگی‌های بهرام،  
شاهزاده‌ی نیرومند و توانا و شکارورز هنرمند و هنرچشم‌گیر او  
در شکار، به شمار می‌آمد.

منذر، پس از آماده شدن نگاره‌ی بهرام و پهنای  
شکارگاه و شکار ماندگار بهرام، پرده‌ی رابه سواری تیزنگ و  
فرستاده‌ی کارآزموده داد تا به ایران برود و در پایتخت، به  
شاهنشاه یزدگرد پیشکش کند.

... فرستاده به ایران رسید و سرفرازی دیدار شاهنشاه یزدگرد  
یافت. در این دیدار، وی از ویژگی‌های شاهزاده بهرام  
سخن‌ها گفت و سپس، نگاره‌ی بهرام به شاهنشاه ارمغان کرد.

نام داران ایران و درباریان شگفت‌زده، نگاره‌ی  
شاهزاده بهرام و شکاران نگریستند و به او و هنرمندی‌هایش  
آفرین‌ها گفتند و شاد از آن گشتند که:

تاج و تخت شاهنشاهی ایران را جوانی نیرومند، توانا و  
هنرمند، چشم به راه است.

دیدن نگاره‌ی زیبای بهرام هنرمند و شنیدن ویژگی‌های  
نیک او، نامداران و خردمندان ایرانی را بر آن داشت تا  
گرایشی تازه، سوی شاهنشاه ایران، یزدگرد یا بند که پسر  
چون بهرام دارد.

یزدگرد نیز با دیدن چهره‌ی نوجوان بهرام خود، آرزوی

دیدار او کرد و خواست نهانی ، با فرستاده‌ی منذر در میان نهاد...

### بازگشت به ایران

شاهنشاه یزدگرد، امید دیدار بهرام در دل می پروراند و از سوی دگر؛ شاهزاده بهرام، به سرپرست و آموزش‌دهنده و پرورنده‌ی خود منذر گفت:

— هرچه بیشتر نزد تو مانم، آرزوی دیدار پدر،  
بیشتر در من پدید می‌آید. اگر ایمن باشم، دل  
برانگیخته‌ی دیدارش دارم.

چه در اندیشه‌ی بهرام می‌گذرد، که سخن از ایمنی به میان

می‌آورد؟!

سرگذشت شورانگیز دیدار شاهزاده بهرام از ایران،

پاسخ گوی این پرسش است!

منذر، شاه پاک‌دل و مهربان، به سر آوردن آرزو و خواست بهرام کمر بست. دستور داد، ارمغان‌هایی شاه‌وار و درخور شاهنشاه ایران، یزدگرد، فراهم آورند. در میان ارمغان‌های چشمگیر منذر، چیزهایی چنین می‌بینیم:

کارهای دستی یمن. اسبان تازی با ابزار زرین. برده یمنی. شمشیر و دگرچیزهای پرمایه و ارزنده و سنگ‌های با ارزش یعنی.

منذر کاروانی با شکوه، به همراهی شاهزاده بهرام، به ایران گسیل داشت. کاروانی که در آن، پسرش، شاهزاده نعمان را می‌دید، که نزد پدر از ارج و آبرویی بسیار، بر

خوردار بود و دیگر سواران و نام‌داران را... کاروان پرشکوه بهرام، نعمان و همراهان، به سوی یارس می‌رفت و شهر استخر، آماژ راه داشت. گویا هنوز آموزش شاهزاده بهرام، پایان نیافته بود که؛ در راه، کاروانان خردمند، برای شاهزاده بهرام، از شاهان و زندگی آنان داستان‌ها می‌گفتند و سرگذشت نام‌داران بازگو می‌کردند.

### پیش از شاهنامه

شاهنشاه یزدگرد، از بازگشت شاهزاده‌ی آموزش‌وپرورش دیده و کارآمد خویش بهرام و نعمان آگاه شد و دل شگفتا... یزدگرد، پیشبازی شاهانه از بهرام و شاهزاده نعمان به انجام رساند. پیشبازی که در آن بزرگان و نام‌داران کشور، دانایان و خردمندان و موبدان انجمن کردند.

شاهنشاه یزدگرد، پیشاپیش پذیرندگان جای داشت. همین که شاه، بهرام را با آن فروشکوه، اندام بلند، چهره‌ی زیبا و مردانه، و سرانجام، بزرگی دید به شگفتی فرورفت. فرزند را در آغوش گرفت و بسیار نوازش کرد. به پسرش‌ها از او پرداخت و بزرگداشت ویژه‌ی از شاهزاده نعمان به جای آورد.

بزرگان ایران نیز، دست‌کمی از شاهنشاه نداشتند. همگان در برابر خویش، نوجوان شاهزاده‌ی می‌دیدند، درخور پایگاه بلند شاهنشاهی...

یزدگرد، آیین بزرگداشت بهرام و نعمان را با شکوهی بی پایان برگزار ساخت و دستور داد در کاخ‌های بلند و باشکوه، از آنان پذیرایی کنند.

بهرام، در کاخی که سزاوار و شایسته‌ی او بود جایگزین شد. یزدگرد کسانی که درخور او بود، نزد پسر فرستاد تا از

شاهزاده بهرام، به بهترین گونه‌ی نگهداری کنند.

شاهزاده نعمان، یک ماه میهمان دربار ایران بود. ماهی که از او و همراهانش به بهترین گونه، پذیرایی شد. بهرام نیز در این زمان، همواره با شاهنشاه به سر می برد و یزدگرد آشکارا می دید که؛ شاهزاده بهرام جوان، برخوردار از چه ویژگی های نیکی است و چه گونه آموزش دیده و پرورش یافته.

### بازگشت نعمان

شاهزاده نعمان، پس از گذشت سی روز، از شاهنشاه یزدگرد درخواست کرد که؛ پرواندهی بازگشت او و همراهانش دهد. شاهنشاه یزدگرد، درخواست بازگشت نعمان و همراهان پذیرفت و خواست تا واپسین شب را در میهمانی شاه باشد. به دستور یزدگرد، میهمانی بزرگ و باشکوهی، به بزرگداشت شاهزاده نعمان برگزار شد. شاهنشاه بر تخت شاهنشاهی ایران نشست و شاهزاده نعمان، روبروی شاهنشاه یزدگرد بر تخت شاهی جایگزین شد. یزدگرد، شاهنشاه ساسانی، در سخنان خود به بزرگداشت مندرشاه پرداخت و سپاس افزود:

— مندر، برای آموزش و پرورش بهرام، بسیار رنج

کشیده است.

— پاداش مندر نزد من است.

— روش آموزش و پرورش مندر، پسند من است.

— او فرزندی پرورانده و آموزش داده، خردمند و

با رای و فرهنگ.

— و پدر نیز چشم به راه تو است...

به فرمان شاهنشاه یزدگرد، در گنج گشودند و گذشتهاز

پنجاهزار دینار زر، چیزهای گرانبهائی از پوشیدنی و ابزار آرایش و دگر چیزها، ارمغان ها به نعمان داد و برای مندر تحویل داشت. در پایان ده اسبگزیده با زین و برگ زرین و سیمین، پیشکش کردند و به هر یک از همراهان نعمان، ارمغان های شایسته و تاهوار دادند و سرانجام؛ نامه‌ی شهریار ایران به مندر شاه، به شاهزاده نعمان داده شد.

یزدگرد، در بخشی از نامه‌ی خود به مندرشاه، پس از سپاس از مهر او، به بزرگداشت ویژه‌ی مندر می پردازد و دگر بار از فرزند خویش، بهرام بیاد می کند و کوشی که برای او شده است و می افزاید:

— پاداش این کار چشمگیر را می دهم.

— به داشتن چنین فرزندی، سرفرازم.

### بهرام آزرده و اندوهگین!

آیا به راستی، اندیشه، گفتار و کردار یزدگرد در برابر پسرش بهرام، هم آهنگ است؟! آیا او راست می گوید که؛ "به داشتن چنین فرزندی، سرفرازم"؟!!

گویا چنین نیست!

زیرا؛

بهرام، در زندگی سی شبانه روزی خود با پدر، رفتار

او را درخور پایگاه بلند شاهنشاهی نمی داند!

شاهزاده بهرام، پنهانی به نعمان گفت:

شاه جهان، راه، روش و آیین بدی دارد!

بهرام، از دیدن روش زیست و زندگی پسرش، آزرده و اندوهگین است. او در نامه‌ی به مندر شاه، چنین می نویسد:



کارم اکنون تباه است و آشفته !

از شاه چنین امیدی نداشتم ! چتم نداشتم که

این گونه به فرزند بنگرد !

نه از پایگاه فرزندی او برخوردارم ، نه از

چاکری او ! نه چون بنده‌ی درگاهش دل ناد !

بهرام نامه‌اش را به نعمان داد و پس از همراهی کردن او، آنان سوی شهر خویش تاختند و بهرام آزرده و آندوهگین به کماخ خود بازگشت .

### پند پدران

شاهزاده نعمان و همراهان ، به شهر خویش بازگشتند و به پیشگاه منذر شاه ، باریافتند .

نعمان ، نامه‌ی شاه جهان ، بزدگرد ، به منذر نام داد . منذر شاه ، نامه‌ی شاهنشاه ایران بیوسید ، بر سرنهاد و گشود و خواند .

منذر از دریافت پیام شاهانه و ارمغان های شاهوار بزدگرد ، شادمانی کرد و بر او آفرین خواند و به بزرگداشت شاهنشاه ایران پرداخت .

شاهزاده نعمان ، دور از چشم همگان ، پیام شاهزاده بهرام ، بد او رساند و نامه‌ی بهرام به منذر داد .

منذر پس از آگاهی از چگونگی بهرام ، آن گونه به اندوه نشست ، که رنگ چهره‌اش زرد شد !

منذر شاه ، پس از آن همه رنج و کوشش ، در کار آموزش و پرورش بهرام ، اینک نوجوان برومند و پرورده‌ی خردمند خویش را ، آن گونه در تنگنا دید ، بی درنگ به پاسخ بهرام

پرداخت و در نامه‌ی بد او ، چنین نوشت :

ای بزرگ نامور .

ببیندیش که از دستور پدر ، سرپیچی نکنی .

به نیک و بد شاه ، خرسند باش و برای او پرستنده‌ی خردمند .

از بدی بزرگان ، با شکیبایی و بردباری باید گذشت .

مرد باید سری پر خرد داشته باشد .

روزگار چنین خواست ! با خواست زمانه ، چه می توان کرد ؟ !

این روزگار است که دلی را پراز مهر می دارد و دلی را پراز جنگ و چهره‌ی پرچین و شکن !

از این پس ، آن چهار زر و سیم و گوهر شاهوار بخواهی ، می فرستم تا رنج نبینی و بی نیاز باشی .

گنج پری که تو را در رنج بینم ، مرا چه سود ؟ !

اکنون ده هزار دینار ، پای اندازت می کنم .

پرستاری که راهنمای تو بود و دل گشای تو ، نزدت می فرستم .

هرگاه که پول را به کار بردی ، چیزی از شهریار نخواه . دگر بار برایت بسیار می فرستم . هم

چنین هرگونه چیزی از این پادشاهی (کشور) ،

ارمغان می کنم .

به ستایش و بزرگداشت شاه پردا ز و بیش از پیش ،

پرستش او کن .

تو نمی توانی خوی بد شاه جهان را از او جدا

کنی !

این نامه ، همراه با ده هزار دینار زر ، ارمغان های با ارزش ، ده سوار آزاده ، سخن گوی ، دوستدار و بینا دل و پرستار و یار هم دل و رهنمای بهرام ، به ایران فرستاده می شود و به بهرام می رسد .

بهرام خردمند ، از دریافت نامه ی پندآمیز مندرشاه ، بدین یاران دیرین و سواران گزین و پرستار و یار دل گشای خویش ، شاد می شود و اندوه دل ، به یاد می سپارد و فراموش می کند . از آن پس :

بهرام پند شاه مندر آویزه ی گوش کرد و به پرستش و بزرگداشت شیانه روزی پدر پرداخت . . .

بهرام ، در زندان !

زمان می گذشت و شاهزاده بهرام ، با روی گشاده در کنار پدر بود و به نگاهبانی از او می پرداخت .

روزی از روزها ، به دستور یزدگرد ، در جشن گاه ، بزمی برپا بود و شاهزاده بهرام بیرونند ، در برابر پدر ، برپای ایستاده و به نگاهبانی شاه سرگرم . . .

بزم به درازا کشید و خستگی بر بهرام ، چیره گشت ! او افسرده دل بود از آن گونه ، ایستادن !

بهرام ، همان گونه که ایستاده بود ، چنان برهم نهاد و . . . از بد روزگار ، پدر او را با همان چگونگی دید ! یزدگرد ، شاد از بزم ، همین که نوجوان پسر مهربان و پدردوست را آن گونه دید ، خشمگین شد و به تندی بانگ زد و به دژخیم گفت :

— او را ببر !

— تاج و کمرش را بگیر ، که دیگر کلاه و کمر نبیند !

— برو در خانه زندانش کن و برگرد !

— شایسته ی این درگاه ، چنین کس نتگینی نیست !

به دنبال چنین رویدادی ، گویا نالی بهرام در کاخ خودش زندان بود و حز به هنگام یاریابی همگانی ، در آیین جشن نوروز و سده ، روی پدر را ندید !

راستی چرا ، یزدگرد چنین رفتاری ، آن هم با چنان شاهزاده ی خردمند و نامداری داشت ؟ !

آزادی بهرام و رفتن از ایران

زمان بدی به بهرام آزاده و پهلوان می گذشت . شاهزاده ی سرفرازی که دور از پدر ، در کاخ خود ، زندانی است ! تینوش رومی ، فرستاده ی فرمان روای روم ، با بازسالانه و ارمغان های بسیار ، به دربار یزدگرد آمد . شاهنشاه یزدگرد به بزرگداشت او پرداخت و در جایگاهی بلند و با ارزش از او پذیرایی کرد .

شاهزاده بهرام زندانی ، از آمدن فرستاده ی روم و پذیرش و بزرگداشت پدرش از او ، آگاه شد و دانست که ؛ با میانجی گری تینوش ، می تواند از زندان پدر ، رها شود . . .

بهرام فرستاده یی نزد نماینده ی روم فرستاد و به او چنین

پیام داد :

- ای مزد بیدار و کامروا .

- شاه ، به چیزی آزرده شده وبی گناه ، از او دور

شدم !

- تو خواهش کن . شاید مرا به توبیخشد وبخست

بمردم ، بدرخشد .

- شاید مرا سوی دایگانم فرستد .

- منذر برای من از مادرو بدر ، بهتر است !

تینوش ، پس از دریافت پیام بهرام ، به دیدار شاه رفت . با خواهش ، درخواست بهرام را با او در میان نهاد .

فرستاده‌ی ویژه‌ی فرمانروای روم ، خواست بهرام را به

فرجام رساند و او را کامروا کرد .

شاهزاده بهرام ، از بند وزندان پدر ، آزاد شد . بهرام مهربان و بخشنده ، به بزرگداشت آزادی خود ، به داد و دهش پرداخت وبخشیدن چیزهایی بسیار به درویشان و نیازمندان .

بهرام ، ابزار رفتن از ایران را فراهم کرد . بازیگر دستان بدرود گفت وباهمراهان ، بابهره‌گیری از سیاهی شب ، سوار براسب تیزنگ ، سوی دایگان تاخت ومازند یاد ، پیش می رفت !

بهرام به یاران خود گفت :

- سیاهی‌بزدان را ، که رفتیم و از نرس و هراس

ایمن شدیم !

### بپذیرش باشکوه

بهرام ویاران ، با تندی بی پایان ، راه پایتخت یمن پیش داشتند و سوار براسبان تندیا ، پیش می تازاندند ...

مردم پایتخت یمن ، از مرد وزن و کوچک و بزرگ ، پس از شنیدن رویداد بازگشت شاهزاده بهرام ، به پیشبازی گسرم و باشکوه از او پرداختند .

شاه منذر وشاهزاده نعمان ، بزرگان وسواران ونیزه داران پاکیزه رای ، به پیشباز بهرام آمدند .

همین اندازه باید بگوییم که :

پیشبازکنندگان ، آن اندازه بودند که ، از گرد سببهاشان ، روز روشن ، تاریک شد ...

منذر شاه وشاهزاده بهرام . دوآزاده مردم مهربان و خردمند ، همین که یک دگر را دیدند ، ازاسب پیاده شدند وبه نزدیک هم شتافتند ... منذر شاه ، بهرام دست پرورده خویش وآزرده‌ی رفتار بدر را در آغوش برمه‌گرفت و ...

بهرام از دردواندوه خود می گفت ومنذرمی گریست ...

سرانجام منذر شاه گفت :

- این شاه ، برخوردار از چه سرنوشتی است که هرگز

به راه خرد نمی آید؟ !

- می ترسم که یادافره کردارش را ببیند !

بهرام به منذر گفت :

- میاد که از سرنوشت شومش یاد شود !

گویا بهرام خردمند ، سرنوشتی شوم برای پدری می بیند ، که از راه وروش راستین دور افتاده است !

مرگ یزدگرد

سرگذشت مرگ یزدگرد، شاهی که خودخواهی بر او چیره گشت و خردمندان و رایزنان از گردگان و دربارش پراکنده گشتند. شگفت انگیز است و دور و دراز، همین اندازه یادآور می شویم که:

در پی داستانی یگانه و پراز شگفتی، یزدگرد به دنبال لگد سخت آسبی آبی، جان به جان آفرین داد و مرد و کشوری آشفته از خود بر جای نهاد! کشوری که از هر گوشه اش، مردی توانا برخاست و تاج شاهنشاهی خواست!

انجمن بزرگان

یزدگرد، در توس درگذشت. کالبدش را به پارس آوردند و در آن جا، به دخمه گذاردند و گریان شدند، نه تنها بر او، که بر ایران پس از او...

پس از دخمه گذاری شاهنشاه یزدگرد، بزرگان و نامداران و خردمندان کشور، انجمن کردند، تا کار کتورداری را سامان دهند و از میان مردان نامدار و درخور تاج و تخت کشور بزرگ و پیناور ایران، شاهنشاهی برگزینند...

شگفتا که:

بزرگان ایران، برای گزینش شاهنشاه تازه، در برابر دخمگاه شاهنشاهی انجمن می کنند که گفتار و کردار رواندیشه‌ی، خردپسندی نداشت!

باشندگان انجمن بزرگان، اینان اند:

مرزبانان، موبدان، پهلوانان، هوشیاران، خردمندان، دبیران و وزیر روشن روان.

از میان گردان و پهلوانان، اینان را باید یاد آورد:  
گستهم، قارن، میلاد، آرش و پیروز،  
و برانجام؛

برخی از بزرگان و نامداران جهان، آنان که یزدگرد خوارشان داشته بود و از گردش به گرد جهان رفته بودند، هم‌در "انجمن بزرگان" و در برابر دخمگاه شاهنشاه ایران، گرد آمدند. تا به رایزنی پردازند و کار کشور را سامان دهند.

هم رایی، در براندازی!

گویا،

این "گشبدبیر" است که چنین می گوید:

- ای نامداران برنا و پیر!

- از آن هنگام، که جهان دار، جهان آفرید،

تاکنون، کسی این گونه شهریاری ندید!

- جز درد و رنج و کشتن چیزی ندانست! و گیسر

دانست، پنهان کردن رای و گنج از زیردستان

بود!

- نه کسی تا پاک‌تر از او دید، و نه از پهلوانان شنید!

- از خاندان او کسی رانمی خواهیم!

- از او، در پیشگاه یزدان می نالیم!

درست است که یزدگرد به خودخواهی گراییده و رفتاری

زشت، بی خردانه و خودپسندانه داشت. با این همه:

اکنون کسی سرگرم سخن در برابر دخمگاه اوست که بی گمان

یکی از بزرگ دبیران دربار بوده است!

گویا،

گشایدیبر، پس از نالیدن به درگاه یزدان است که به یاد می آورد،

چندی پیش، همان بزرگان ایران بودند که به هنگام

بازگشت شاهزاده بهرام به ایران، و پیش از آن، زمانی که

نگاره اش را شاه منذر فرستاده بود، به یزدان گداشت بهرام

پرداختند و به او آفرین ها گفتند که افزود :

- بهرام سرفراز، فرزند اوست و از مغز و دل و رای

او، و پیوسته به او!

- بهرام، همواره سخن از منذر پیش می آورد!

- شاه بی دادگر نمی خواهیم!

گویا سخنران نمی داند که،

بهرام، هنوز شاه شده و نه داد و بی دادی از خود نشان

داده است!

اکنون ببینیم، دیگران چه می کنند؟!

سوان ایران، سوگندهای گران یاد کردند که:

- از این تخمه ( خاندان یزدگرد ) کسی را به

شاهنشاهی بر نمی گزینیم!

بگذریم از این که،

براین سوگند، نتوانستند، پایدار مانند!

همه پذیرای سخن گشایدیبر شدند و از جای برخاستند و

شهریاری دگر خواستند!

گرفتاری از همین جا پدید می آید!

همین که رویداد مرگ شاه جهان یزدگرد، در میان بزرگان

پراکنده شد. از هرسویی، سری برخاست و جویای تاج و تخت

ایران شد!

آلان شاه، بیورد و شکنان، سه تن از کسانی بودند که

هریک می گفتند:

- من سزاوار شاهی هستم!

- زمین و آسمان از آن من است!

جهان، سر به سر، پر آشوب شد! زیرا،

شاه مرد!

این گونه هم نبود که کار با سخن تنی چند از دبیران، در

انجمن بزرگان، پایان پیدا کند زیرا،

بزرگان، خردمندان و اندیشه مندان دوستدار ایران و

ایرانی، روشن روانانی که به ایران و آبادی و آزادی این

سرزمین می اندیشیدند، در پارس گرد آمدند و به رایزنسی

پرداختند و می گفتند:

- این تخت شاهی، سزاوار کیست؟!

- ببینید، چه کسی درخور این کار بزرگ است؟!

- بخشنده ی دادگری نمی شناسیم که، کمزورینی به

این تخت ببندد! که آشوب را از جهان، براندازد!

- جهان، مرغزاری شده، بی شهریار!

گزینش شاه شو!

سرانجام، انجمن بزرگان، بررسی و پژوهش خود را پایان

داد و از میان سرفرازان و نام داران ایران، مردی بی

روشن روان، به نام " خسرو " را برگزید. مردی جوان مرد،

روشن دل ، بی نیاز ، از خانواده بی نژاده و کامروا ...  
گردان و برجستانان ایران ، تاج و تخت شاهنشاهی کشورمان  
را به او سپردند ، بر تخت تهریاری ایران نشست و سپاه ، از  
هر سوی ، به پیشگاهش آمد و سر کرنش در برابرش خم کرد و  
فرمان بردارش شد ...

### بهرام سوگوار

رویداد مرگ یا بهتر بگوییم ، کشته شدن یزدگرد ، آن هم با  
چنان شگفتی ، به آگاهی شاهزاده بهرام رسید .  
بهرام دانست که پدر درگذشته است و به او گفتند :  
پدرت ، آن سرکرده‌ی شاهان بگرد ! بمرد و نام  
شاهی با خود به گور برد !  
نامداران و سران سپاه ، سوگند یاد کردند که ؛  
هرگز از تخمه‌ی این شاه ، شاهی نمی خواهیم !  
فرزند او بهرام ، چون هستی یافته‌ی پدر است ،  
مانند اوست !  
مردی را بر تخت شاهی نشاندند و خروش می

### خوانند !

بهرام از شنیدن رویداد مرگ پدر ، دگرگون گشت و افسرده  
و سوگوار . نه تنها بهرام ، که مردم کشور یمن ، به ویسسه  
بایتخت نشینان ، هم آهنگ با بهرام ، به سوگ شاه نشستند . دو  
هفته‌همه‌ی کشور یمن ، در سوگی یک دست فرورفت و از زن و مرد ،  
کوچک و بزرگ و سرانجام بزرگان و بخردان خروش برآمد و سوگواری  
کردند .

... و شاهزاده بهرام ، یک ماه سوگوار بود .

... یک ماه گذشت . روزی مندر شاه ، شاهزاده نعمان و  
بزرگان یمن پیش بهرام رفتند و با چشمی گریان ودلی نالان ،  
بریان شده در آتش اندوه بهرام ، با او بهمدلی پرداختند .  
مندر پیرو خردمند به بهرام جوان و برومند ، چنین گفت :

- ای شیریار سرفراز و پرهنر .

- همه از خاک برآمدیم و به خاک بازمی گردیم . در

جست و جوی داروی زندگی بخت نیا مدیم !

- هر که از مادر زاد ، بمیرد !

- در راه زیست ستم می بینیم و مرگ داد

( قانون ) ی است بنیادی !

بهرام اندوهگین و سوگوار ، در پاسخ مندر شاه چنین گفت :

- اکنون که روز ما تاریک شد و روزگارمان آشفته !

- گرچه شیریار تندخو شده بود و دور افتاده از آیین

شاهنشاهی ، دوستدار سراسرایران بود !

- اگر نام شاهنشاهی از این تخمه ( خاندان ما )

گم گردد ، فروشکوه و شادی گسته می شود و از

میان می رود !

- از دشت تا زیان نیز ، خاک برآرند و از این کشور

نیز گودالی برجای می ماند !

- بیندیشید و یاری کنید و بر مرگ پدر ، سوگوار

باشید .

مندر شاه و دیگران ، سراپا گوش بودند ... مندر با مردی

و مردانگی ، بهرام را چنین پاسخ داد :

— زمان ، زمان من است و روز ، روز شکار من ، در

این دشت!

— همه ساله با تخت و تاج باشی و فر و شکوه ،

— تو بر تخت بنشین و گواه کوشش ما باش .

نام داران دشت سواران ، و سوگواران شاه درگذشته و دلداری دهندگان شاهزاده بهرام ، همه پذیرای سخن منذر شدند و هم آهنگ با یکدیگر گفتند:

منذر با مردی و مردانگی ، به پایه گذاری و برنایه

ریزی پرداخته است .

همه از پیش جهان حوی بهرام برخاستند و راه نبرد و تاخت

و تاز ، برای باز برگرفتن تاج ایران ، پیش گرفتند ...

در پی تاج!

منذر ، شاه یمن ، فرمان روای بخشی از ایران ، پرورنده ی بهرام و آموزش دهنده ی او ، هم چون دوستی بگانه ، آموزگاری فرزانه و پدری نکدانه ، در اندیشه آن است که ، گام بهرام برآرد و او را بر تخت شاهنشاهی ایران نشاند . باشد که کشور پهناور مان ، سامان گیرد و ایرانیان با شادی و شادمانگی ، روزگار گذرانند .

... و بد کردار نیک رساندن این اندیشه ، به نبرد

گسترده و پی گیر نیاز دارد .

منذر ، بی درنگ به شاهزاده نعمان دستور داد که ،

— سپاهی از شیوان دلیر و پهلوانان جنگ آور و

آماده ی نبرد ، فراهم کن .

— ده هزار سوار شیبانی و غسانی گرد آور ، که گرد

از کارزار برآرند .

— من ،

— شاه نامدار ، بخشنده ، با سپاه و نیرو رابه آن ها

می نمایم .

شاهزاده نعمان ، دوست و دوستدار بهرام یل ، سپاهی گران ، از مردان نبرد ، شمشیرزنان کار آزموده ، سواران جنگ آور ، نیزه داران جهان گیر و سپاهیان از جان گذشته فراهم آورد و در پی تاج ، روبه ایران نهادند ...

از پایتخت منذر ، تا تیسفون ، زمین زیر سم اسبان سپاه ، خیره به نبرد کسانی شده بود که ، بهرام را شاه می شناختند و در پی تاج شاهنشاهی ایران برای او بودند .

بس از درگذشت شاهنشاه یزدگرد و تهی شدن تخت آزاو ، آگاهی به همه ی کشورها رسید و از هر سویی ، سرکرده یی سر برداشت و در پی تاج شاهنشاهی ایران ، روی به پایتخت نهاد . فرمان روایان روم ، چین ، هند ، ترک و مکران زمین ، از آن جا که ایران را تهی از شاهی جهان گیر دیدند و کسی را درخور شاهنشاهی کشورمان نمی شناختند ، در پی تاج ، هریک با سپاهی گران روبه پایتخت نهادند و بد گشت و کشتار مردم و خراب کردن و سوختن شهرها و آبادی های سررا ، پرداختند! در ایران نیز ، از هر گوشه ی کشور ، نامداری سر برداشت و بد آشوب ، گردن گذاشت!

ایران ، یک پارچه آتش بود و ویرانی ، جنگ بود و کشت و

کشتار!

... و تخت و تاج ، چشم بد راه شاهنشاهی سامان گرد .

در پی جستجوها!

ایرانیان خردمند و ایران پرست و مردم دوست ،  
اندیشه مندانی که دل سوی ایران و آزادی و پایداریش داشتند .  
یادیدن آن همه آشفتگی و آشوب ، براین اندیشه شدند که ؛  
" باید برای رهایی ایران ، از آشوب ، ویرانگری و کشت  
و کشتار ، کاری کرد ." هرکس چاره‌ی کار را در چیزی می دید و  
گذشتن از راهی .  
هیچ کس به تنهایی ، کاری از پیش نبرد ، به ناچار ، دیگر  
بار بزرگان ایران گرد آمدند و انجمن کردند .  
گفتند ؛

- گرفتاری ها از اندازه گذشته است !

- از روم ، هند ، سواران دشت و ... به ایبران

بورش می شود !

- باید چاره‌ی کار کرد و دل و جان از این رنج ؛

بیرون کشید و آزاد شد .

راه چاره را یاری گرفتن از مندر شاه دانستند که هم شاه  
بود و هم پیر و خردمند .  
از آن جا که بزرگان دشواری کار را می شناختند ، بر آن  
بودند که ؛  
" باید فرستاده‌ی دانا ، سخن گوی ، بینادل و آزاده ، به  
دربار شاه مندر فرستاد ." به جست و جوی پرداختند و سرانجام ؛  
" جوانوی " دبیر و سخن گوی کار آزموده و سرد و گرم جهان  
چشیده را برگزیدند که نزد مندر رود . سخن گوید و سخن او بشنود .  
" انجمن بزرگان " پیامی نیز برای مندر شاه فرستاد .

پیام چنین بود ؛

- ای سرافراز .

- جهان به تو و رای پسندیده ات نیازمند است .  
- نگهدار ایران و مکران ، تویی .  
- تویی به هر جای ، یکتیبان دلبران .  
- چون تخت بی تاج است و کتور بی شاه . همه جای  
ایران ، خون مردمان ریخته بر زمین می بینی !  
- باور داشتیم که تو خداوند و نگاهدارنده مرزی  
و دراین مرز و بوم ارزش تو را می شناختیم .  
اکنون ؛ تونیز دست به نبرد زده‌ای و خون ریختن

و تاراج کردن !

- پیش از این ، چنین رفتار بدی نداشتی !

- از نفرین و سرزنش نمی ترسی ؟ !

- به این نکته بیندیش ، شاید پسندت آید و بس .

روزگار بسری برایت سودمند باشد !

- جز تو داوری دگر هست . داوری که از اندیشه‌ی

برتر اندیشان ، سرتراست !

- فرستاده‌ی ما ، از آن چه دیده با تو سخن ها دارد

و پیامی از کاردانان ...



دیدار نماینده‌ی ایران و منذر و بهرام

" جوانوی " ، فرستاده‌ی دانا و خردمند و برگزیده‌ی سران ایران، سوی دشت نیزه‌وران تاخت و بد بایتخت منذر شاه رسید، به پیشگاه منذر باریافت، نام‌های بزرگان ایران به شاه داد و سخن‌ها و پیام برگزیدگان و نامداران کشور، به منذر رساند، منذر شاه، با شکیبایی و بردباری، به سخن فرستاده‌ی ایران، " جوانوی " گوش کرد و دهان به پاسخ نگشود!

پس از پایان یافتن سخن جوانوی، و کمی درنگ، شاه منذر گفت:

- ای دانشمند چاره‌جوی!

- این گونه سخنان را با " شاهنشاه " در میان

گذار!

- آن چه به من گفتی، به " بهرام شاه " بگو!

اگر دنبال پاسخی،

شاه رهنمائی تو است.

منذر، بی‌ازاین راهنمایی، یکی از نامداران دربار خویش را همراه " جوانوی " کرد، تا او را به پیشگاه بهرام برد.

" جوانوی "، همین که شهریار بهرام را دید، به نام ایزدی گفت و با شگفتی به تماشای بهرامی پرداخت که از هر روی بی‌مانند بود. آن گونه که، هر بینادلی را به شگفتی فسرو می‌برد! چهره‌ی می‌گونش، بوی مشک‌سای مویزش و همه‌ی

ویژگی‌های آشکار بهرام، برای فرستاده‌ی ایران، با شگفتی همراه بود. جوانوی، چنان شگفت‌زده شد که، سرارپیامش را فراموش کرد!

بهرام دانست که فرستاده‌ی ایران، از دیدار او شگفت‌زده شده و خیره مانده است!

شاهزاده بهرام، به گفت‌وگو با جوانوی دبیر پرداخت. از او پرسش‌ها داشت و نوازش‌ها و سپس، با بزرگداشت درکنار تخت خویش نشان‌دش...

کم کم، جوانوی، خود را بازیافت.

بهرام پس از دیدن آمادگی همه رویه‌ی جوانوی دانشمند و دبیرکاران، به پرسش‌بنیادی خود پرداخت و چنین گفت:

- چرا رنج راه‌برخود هموار کردی و از ایران، به

این جا آمدی؟!!

و بی آن که گوش به زنگ شنیدن پاسخی شود، افزود:

- از این پس، میوه‌ی رنج از ما بی‌بسی و

برخوردار، از گنج ما می‌شوی.

" جوانوی " نام‌های بزرگان ایران به شهریار بهرام داد و پیام و سخن‌ها برایش باز گفت.

بهرام جوان، هم چون شاهنشاهی‌کاران، یکی از نزدیکان خردمند خود را همراه " جوانوی " کرد و گفت:

- شزد منذر روید.

- بگویند آن نامه را به بهترین گونه پاسخ نویسند.

وز آن پس، بنگرد که چه پیامی دارید، پیام

بشنود و به همه‌ی آن، پاسخ دهد.

سخن بهرام، کوتاه است و شاه‌وار، گویی، سال همسای

سال ، ورزش چنین کاری داشته است !

جوانوی و فرستاده‌ی بهرام ، نزد منذر شاه آمدند .

جوانوی دبیر و کارآزموده مرد ایرانی ، سخن ها از دیدار و گفتار بهرام داشت . سخن هایی که ، شنیدنش ، شکفتگی چهره و شگفتی منذر را نمایشگر بود .

منذر ، پس از شنیدن سخن جوانوی ، به نامه‌ی سران ایران و نامداران کشور دوست پاسخ داد و سپس ، روبه جوانوی گفت :

— ای پسر خرد .

— هرکس پادافره کار خود بیند ، بدکردار ، پاداش

کار می بیند .

— درود و همه‌ی پیام و سخن نامداران ایران را ،

شنیدم .

— به آنان چنین بگو :

— چه کسی بدی آغاز کرد ؟ ! آن گونه بدی ، کسبه

پیکار دنبال دارد !

— " شاهنشاه بهرام گور " ، با فروشکوه ، توانایی

وسپاه ، این جاست .

— اگر من رایزن ایرانیان بودم ، ایران را شکستی

نبود .

— جوانوی " شاهنشاه " را دید و سخن ها از او شنید .

— او شایسته‌ی تخت و تاج ایران است . با او است

که بزرگی ، پیروزی و بخت به ایران بازمی گردد .

جوانوی ، پس از شنیدن گفتار خردمندانه‌ی منذر شاه ، به

پیشنهاد اندیشه‌مندان پرداخت و گفت :

— ای شاه سرفراز .

— دانایی که ، بی نیاز از کسانی ، اگر چه خرد از

ایران برگشته و بسیار آزاده گشته شده ، اکنون

پیشنهادی دارم . اگر می شنوی ، بگویم ؟

و پس افزود :

— باید کشور را با شادی به تو و " شاهنشاه بهرام

گرد " سپرد .

— به ایران بیا بید . باشکوه و آرامش ، چنان که

شاه ، روشنی بخش جهان باشد .

— سخن ها و پیام ایرانیان را شنیدی . از رفتن

به ایران ، زبانی نمی بینید .

— تو نیز اندیشه‌ها ییت را با آنان در میان گذار ، آن

چه در خور خرد است می گویی ، از بی خسردی ،

دورشان می داری . از کردار بدشان ، پیش می

گیری و از سرزنش سر نمی بیچی .

بی گمان ؛ منذر شاه ، پذیرای پیشنهاد " جوانوی " ، کار

آزموده دبیر ایرانی شده که ، او را ارمغان ها می دهد و

شادمان ، روانه‌ی ایرانش می گردانند .

شاهنشاه بهرام ، در ایـران

شاید کسی بپرسد :  
چرا شاهزاده بهرام را " شاهنشاه بهرام " یاد می کنید؟ !  
پاسخ این است که :  
منذر شاه پیر، یکی از شاهان خردمند کشور شاهنشاهی ایران ، کسی که بزرگان ایران از او به بزرگداشت یاد می کنند ، پس از درگذشت شاهنشاه بزدگرد ، بهرام را شایسته شاهنشاهی ایران می داند ، و در گفت و گو با فرستاده های بزرگان ایران ، از بهرام ، به نام " شاهنشاه " یاد کرده است .  
خوب ،  
پس از بازگشت " جوانوی " دبیر و فرستاده های بزرگان ایران ، به پارس ، منذر شاه و شاه بهرام ، با رایزان به گفت و گوی پرداختند و راه گشایی و روشن کردن روشن کار ، برای رفتن به ایران ، گرفتن تاج و تخت کشور ، و سامان دادن به ایران آشفته و گرفتار مردم کشان و ویرانگران ...  
مردان نبرد و سواران جنگی و نیزه داران بی بساک و سپاهیان از جان گذشته و گوش به فرمان ، مرده آمدند و سپاهی ، با سی هزار تن ، برای رفتن به ایران ، باز پس گرفتن تاج و تخت شاهنشاهی ، و در پناه اش ، سامان دادن به کار ایران و ابرانی ، آماده ی کارگشت ،  
منذر شاه ، در گنج گشود و به داد و دهش پرداخت و بر آوردن نیاز مردان کارزار و نیرومندتر کردن آنان و دل گرمشان ساختن ، به نبردی که پیروزی دنبال دارد و آسایش ، آرامش و آبادی ...  
سپاه به همراهی بهرام گرد و دلیر ، رو سوی ایران نهاد و پارس ، آماژ راه داشت ،

سپاهیان منذر و بهرام ، آن گونه تیز و تند به ایـران روی آوردند که ، هم آهنگ با رسیدن " جوانوی " ، فرستاده های بزرگان ایران ، آنان نیز به نزدیک جهرم ، یکی از شهرهای آباد پارس ، رسیدند ...

بزرگان ایران از آمدن سپاه منذر و بهرام آگاه شدند و غمگین گشتند . روی به آتشکده برزین نهادند و نیایش گنان ، چنین آرزو کردند :

" جنگ و رزم ، به شادی و بزم ، برگردد "

منذر شاه ، با رسیدن سپاه به نزدیک جهرم ، دستور فرود آمدن سپاهیان داد و برپا کردن سراپرده های بهرام شاه ، گرداگرد جهرم را سپاه منذر و بهرام فراگرفت و تاسی دیدی چادر سپاهیان بود که برافراشته بودند و درفش هاشان در جنبش بود ...

بهرام شاه ، با شاه منذر به رایزنی و گفت و گوی نشست و چنین پرسید :

- هنگامی که دو لشکر رویاروی هم شدند ، جنگ ساز

کنیم یا به گفت و گوی نشینیم؟ !

منذر شاه دورانندیش و خردمند پاسخ داد :

- بزرگان ایران را فراخوان ،

- هنگامی که به دیدارت آمدند ، آنان را به میهمانی

بخوان و خوان آرای و از ایشان ، به گرمی پذیرایی

کن .

- سخن هاشان را بشنو و پاسخ بگو .

- اگر کسی ، سخنی تیزوتند داشت ، تو آرام باش

و تندی مکن .

- جست و جو می کنیم که ؛ نهانی ، چه کسی را برای  
شاهی جهان، در اندیشه دارند. هنگامی که  
دانستیم، چاره ی کار می کنیم. اگر گرفتاری  
چندانی نبود. به نبرد پنهانی می برداریم و...  
 - اگر از در جنگ درآمدند و سراز راه راست پیچیدند  
و خوی پلنگی پیش گرفتند، من این دشت جبرم  
را، دریای خون می کنم.

- بر آنم که ؛

با دیدن چهره تو، اندام بلند و زیبای تو، فر  
و شکوه تو، مهر تو، خردمندی و رای و فرهنگ تو،  
شکبایی و دانش تو، و سرانجام سنگینی و فروتنی  
تو، جز تو، کسی را برای نشستن بر تخت و تاج داری  
و زیبایی بخت نخواهند.

- اگر اکنون، راه و روش راستین را گم کرده باشند  
و بخواهند تخت شاهنشاهی ایران را از تو بر بایند.  
من و این سواران و شمشیرتیز، رستاخیز در جهان  
بیا می کنیم .

- برخی ( فدای ) تو باد، تن و جان من .

- هنگامی که سپاه بی مرز مرا ببینند، به روش  
و آبن من آگاه بشوند. بدانند که جنگی  
منیم و کشته ی دشمن و دیگر این که ؛ ایزد داد

( قانون ) یارماست . کسی را جز تو ، شاه نخواهند .

زیرا تو ؛ شایان تاجی و زیبا و زمیندهی تخت .

بهرام با شنیدن سخنان منذر، دل شاد شد و خندان، و  
 امیدوار به پیروزی .

### بهرام با تاج و تخت

فردای رسیدن بهرام به جهرم . با برآمدن خورشید از  
 کوه ساران، اندیشه مندان خردمند و بزرگان ایران، انجم  
 کردند و سپس ، آماده ی دیدار بهرام و پیشبازش شدند . از سویی  
 دگر ؛

بهرام را بر تخت سپید نشانندند . تاجی پر گهر ، بر سرش  
 نهادند و به آیین و روش شاهنشاهان به تخت نشست زیرا ؛  
 او شاه جهان است .

دو سوی بهرام ، منذر و نعمان نشستند و نعمان ، شمشیری به  
 دست داشت . بزرگان و نامداران سپاه نیز ، گرداگرد سر پرده ی  
 بهرام بودند .

ایرانیان پاک رای ، به دیدار بهرام آمدند و در دهلیز  
 سر پرده ی شاهنشاهی ، چشم به راه گرفتن پروانه ی درآمدن ،  
 به پیشگاه بهرام بودند .

به فرمان بهرام ، پرده ی در سر پرده کنار زدند و با آواز  
 بلند ، ایرانیان را به دیدار شاه ، فراخواندند .

بزرگان ایران ، به پیشگاه بهرام ، با ریافتند . بهرام را  
 دیدند که بر تختی زیبا نشسته و تاجی یربها و درخشان ، بر سر دارد .  
 مردان برگزیده ی ایران ، با دیدن بهرام و فرو شکوه و  
 زیبایی او با آوازی بلند گفتند ؛

- جاوید باشی .

- دست بدی، همیشه دور از ثوباد .

شاهنشاه بهرام، به گفت و گو با یکایک بزرگان ایران پرداخت و به پرسش و نوازش و بزرگداشت آنان سرگرم شد و با هر کدام، درخور پایگاهشان رفتار کرد .

تو را نمی خواهیم !

در آیین دیدار با نمایندگان ایران، بهرام پس از زمانی

گفت :

- ای بزرگان .

- ای سران جهان دیده و مال خورده .

- بدر بدرم شاه اند . اکنون؛ چرا بخشش شاهی،

به رای شاست ؟ !

ایرانیان خشمگین از یزدگرد، به آواز بلند گفتند :

- مخواه گهزیان را بردبار باشیم و شکیب !

- تو را نمی خواهیم !

- ببر و بوم برای ما، سیاهی از آن تو !

- از خاندان تو، بر داغ و دودیم و درد !

- شب و روزی تیره و تاریک داریم !

بهرام؛ جوان پیرخرد . چیره بر خود . با آرامی سنایشی ،

رو به بزرگان ایران می گوید :

- فرمان روایی و پادشاهی هوس ، بر دل هر کسی ،

رواست !

- اگر بی رای من ، مرا نمی خواهید، چرا به جای

من ، دیگری نشانید ؟ !

یکی از پیران خردمند و مردان کار آزموده و پخته و وزیری اندیشه مند و موبدی نیک رای گفت :

- هیچ کسی از راه داد ( قانون - عدل ) نمی گریزد .

نه کوچک تر ، نه شاهزاده .

- تو هم هم آهنگ با ما ، همچون یک تن ، شاهسی

برگزین که هر کس سرا و آفرین خواند . . .

بهرام؛ آن گونه آموزش دیده و پرورش یافته، که در خسرو شاهنشاهی ایران باشد و سزاوار تاج و تخت . از این روست که پذیرای پیشنهاد پیر خردمند می شود و تن به گزینش می دهد . گزینشی دشوار و ناشدنی . آن گونه که سرگذشتش ، افسانه ای جهان می شود .

سه روز گفت و گو

بزرگان ایران ؛ با یاری و هم آهنگی بهرام ، منذر و نعمان ، سه روز ، بر سر یافتن کسی که از هر روی ، سزاوار شهریاری ایران باشد و درخور تاج و تخت ، زمان نهادند و به گفت و گو پرداختند ، سرانجام ؛

نام سد ( صد ) تن از نامداران ایران را ، که شایسته و روشنی بخش تاج و تخت و کمربودند ، نوشتند . یکی از آنان ، بهرام بود .

از میان سد تن ، پس از پژوهش و گفت و گو ، به گزینش پنجاه نام پرداختند . نخستین کس از گروه پنجاه تنی ، بهرام بود . بهرامی که اگر در پی جستن جای پدر بود ، داد را می جست !

برگزیدگان ایران، با زهم به جست و جوی برترین کس  
پرداختند و نام سی تن از پناه تن را برگزیده و نوشتند، پیشرو  
این سی تن نیز بهرام بود. جوان نیرومند و خردمندی که در خور  
تاج است و تاهی نو.

خردمندان یگانه و فرزانهان تکدانهای ایران، به دشواری  
هر چه بیشتر، با ریزه بینی و آینده نگری، از میان سی نامزد  
شاهنشاهی ایران، چهارتن را برگزیدند، که بهرام شهریار  
آنان بود.

کار به تنگنا کشید!

همگان می دانستند که به کاری بی دشوار دست زده اند!  
سال خوردگان ناشکیبا، پیش از پایان کار، و روشن شدن  
هوده‌ی پیشنهاد پیر خردمند ایرانی و پذیرش منذر و بهرام، یک  
باره گفتند:

— بهرام دلیر، سبک بر و خودکام را نمی خواهیم!

به دنبال چنین گفتاری، انجمن گزینش شاهنشاه، آشفته  
شد و بهم ریخت!

خروشی میان سران برگزیده برآمد!

دردل هر کس نیز آشوبی برپا گشت!

منذر شاه، به ابرانیان گفت:

— می خواهم، سودوزیان را بدانم!

— از این شاه جوان، چرا پردرد هستی و خسته روان؟!

ایرانیان افسرده از یزدگرد، به پاسخ گویی منذر شاه  
پرداختند و به فراخوانی دادخواهان ستم دیده‌ی پارس  
برخواستند. گویا پیشاپیش، ستم دیدگان نه پرسی، که  
ایرانی را گرد آورده بودند و آماده‌ی نمایش...! کسان بریده  
دست! جدا شده پا! بریده دودست و دوپای! بریده دست و  
گوش و زبان! شانه بیرون کشیده! چشم به میخ کنده شده! به

نمایش گذاشتند! نمایشی زشت، شوم و دگرگون کننده!  
شاهزاده نعمان، شگفت زده بود و مانده در کار خستگان  
شکنجه دیده!  
منذر شاه نیز، با دیدن آن چگونگی های مرگبار خشمگین  
شد!

... و غم و اندوه بهرام جوان، بیش از دیگران به چشم  
می آمد. بهرام به سختی غمگین شد و روبه خاک پسر، درددل،  
چنین بازتاب کرد:

— چرا چشم از شادی و شادمانی پوشیدی؟!

— چرا روانت را به آنشی جان گداز سوختی؟!

منذر شاه جهان جوی و خردمند به بهرام گفت:

— نباید آنان را در اندیشه‌ی بد گذاشت.

— سخن هاشان شنیدی؟!

— پاسخ بده.

— از شهریار، کنده‌ی پسندیده نیست!

### بهرام خودشناس

بهرام نه تنها افسرده است و غمگین، که دل بر آن چه دیده  
می سوزاند و گویی توان گفتار، ندارد!

منذر شاه، پیر خردمند و سردو گرم زمانه چشیده، یادآور او  
است و به رهنمایی اش می پردازد و می خواهد که با ایرانیان،  
به سخن پردازد. زیرا:

منذر می داند که بهرام را آن توان هست که با بهره گیری

از نیروی خرد و گفتار، به شناساندن خود پردازد و دل ایرانیان

دست آورد.

- بهرام خودشناس را گوشزدی گذرا بستنده (کافی) است .  
 از این روی ؛ لب به سخن گشود و گفت :  
 - ای بزرگان .  
 - ای سران جهان دیده و کارکرده .  
 - همه راست گفتید و از این بدتر نیز هست .  
 - اگر به نکوهش پدر پردازم ، کاری است شایسته و  
درخور !  
 - من نیز مزه‌ی مرگبار رفتار او را چشیده‌ام ! آن  
 گونه چشیدنی که رای و روانم از او تیره شد !  
 - کاخ او برایم زندان بود !  
 - بخشایش ایزدی بود که تینوش رویی ، مرا از دست  
 او رهانید و روان خسته‌ام شست و کامروا شدم !  
 - چون هرگز نوازشی از شاه ندیدم ، به دشت منذر  
 پناه بردم !  
 - چون او کسی مباد ، که اگر پدید آید ، مردمی  
 ( انسانیت ) گم شده است !  
 - سپاه‌زارم از یزدان که ، خردمندم ساخت و  
 روانم را بر خوردار از خرد کرد .  
 - همواره از یزدان خواستم که ، مرا سوی خوبی  
 رهنمون باشد ، آن گونه که ، با جان و دل بس  
 شست و شوی گناه شاه پردازم و مردمان را آسوده

کنم .

- در جنت و جوی آسایش همگانی و دادم .  
 - بر آیین یزدان پرستان زندگی می‌کنم و زنده به  
 کام دل زبردستانم .  
 - برخوردار از ، منش ، فرهنگ ، رای و هنرم ، شاه  
 بی دادگر ، هنری ندارد !  
 - پستی و کژی از بی جارگیست و بر بی دادگر ،  
 باید گریست !  
 - پدر بر پدر ، پادشاهی ، خردمندی و نیک خواهی  
 دارم .  
 - از شاپور بهرام ، تا اردشیر ، همه‌ی شهریاران  
 جوان و پیر ، پدر بر پدر نیای من اند و به دین  
 و خرد ، رهنمایم .  
 - از مادر ؛ نسیره‌ی شمران شادام و خرد و گوه‌ر  
 را هم آهنگ برخوردارم .  
 - هنر ، خرد و بزرگی دارم و سواری ، مردی و  
 توانایی .  
 - به بزم و رزم ، کسی را سرترا از خود ، نمی‌شناسم .  
 - یاران نامدار و شاه‌پرستی دارم و گنجی پر و  
 آگنده .  
 - جهان را یکسره به داد ، آباد می‌کنم و شما را  
 دل شاد به داد و دادگری .

آزمون توانایی نیک

از دید فرهنگ کهن و گسترده و پربار ایران ؛  
شاه ، توانای نیک است و شاهنشاهی ، برترین توانایی

نیک .

و بهرام برخوردار از این ویژگی است .  
 بهرام شاه جوان ، با شناخت زیبایی که از خود دارد . برای  
 پایان دادن به کار گزینش شاهنشاه و سرو سامان یافتن ایران  
 و ایرانی ، دست به دشوارترین آزمایش نبرد شایستگی می زند  
 و پیشنهادی شگفت انگیز دارد ! پیشنهادی که پذیرفته می سران  
 دلیر و کار آزموده می ایران است .  
 ... و این است پیشنهاد بهرام ، و پیش از آن ، پیمان او  
 با ایرانیان :

با زبانه پیمان می بندم و سخن و گفتارم را

در پیشگاه یزدان ، گروگان می کنم .

تخت شاهنشاهی بیلسته ( عاج ) می آرایم و بر

بالایش ، این گرانمایه تاج را می گذاریم . دو

شیر زیان می آوریم و دوسوی تخت می بندیم . به

آن گونه که تاج در میان آن دو باشد . آن کسی

که آرزومند شاهی است ، به نبرد با شیران

بردازد و تاج از میان آنان برگیرد و برگذارد !

بر تخت نشیند ، تاج بر سر گذارد و فرمان روایی

کند . جزا و ، کسی دیگری را پادشاه نخواهیم .

اگر ، دادگر باشد و پارسا ...

اگر از آن چه پیشنهاد کردم ، شانه خالی کنید و

سربلید و گردن کشی ، نابرابر برگزیند و به

جایی که سزاور چون من بشرووی است ، بنشانید .

نیزه می سواران او ، چیزی نیست جز ، خار و خس . !

منم و منذر و گرز و شمشیر تیز !

... و گردان نبرده می دشت سواران ، گریز نمی

دانید !

گره از شاهنشاهان بر آریم و سر شهریارگان

را افشان ( ! ) کنیم !

گفتنی را گفتم !

پاسخ دهید !

به این داوری ، رای خسته و زیبا نهید .

بهرام گفتار پایان داد ، برخاست و سوی چادر و سزوی  
 خویش رفت .

اکنون ؛ زمان ، زمان پاسخ دادن و پذیرش دشوارترین

آزمون هاست .

سخن بهرام گردن فراز و سرکش پایان یافت و گفتار  
 ایرانیان ، بالا گرفت .

مردان نامدار ایران خود نه تنها با جوانی جوانی نام

رویاری می دیدند ، که گواه فروشکوه و بزرگی مردی بودند که ؛



مردومردانه در جست وجوی تاج و تخت ایران است و شاهنشاهی

ایران بزرگ را می جوید و می خواهد...

خردمندان و برگزیدگان ایران و باشندگان آن پرتکوه  
انجمن . پس از شنیدن سخنان شاه و آروخردمندانهی شاهزاده  
بهرام ، هم آهنگ با یک دگر گفتند :

— فره ایزدی را گواه باشید !

— این گونه گفتار ، از فرهی ایزدی نشان دارد ، از

راه گزی و نابخردی نیست ...

— سخن جز به دادگری نمی راند .

— سزاوارست که دل به گفتار دادگرانهاش شادکنیم ،

و ازگون چنین سخنی را نیز گواه باشیم !

در میان بزرگان و اندیشه مندان ( ! ) ایران نیز ، بودند  
کسانی که گفتاری چنین داشتند :

— اکنون کدسخن از شیر ژیان دارد و تاج و تخت

شاهی ،

— اگر او را شیران نر بدرند و پاره کنند ، خدای

دادگر ، ما را خون ریز و کشندهی او نمی داند !

— خود چنین خواست !

— ... و اگر بمیرد ، شاد می شویم !

— اگر بر شیران ژیان و درنده پیروز شد و تاج از

میان شیران برداشت . فروشکوه اش از فریبدون

گذشته است !

— جز او شهریاری نخواهیم !

— پذیرای سخن دادگرانها ایم و بس !

سخن اندیشه مندان را گواه آید؟ !

چه سخت است و دشوار ، سرکردن با چنین بزرگانی !

بهرام ، رویاروی با سیردهایی است ، گونهگون . او باید  
در پهنهی پهناور نبرد آشکار و نهان ، بجنگد و پیروز شود تا  
ایران ، یک پارچه ، راه بزرگی و فروشکوه دنیال کند و  
ایرانی ، بدچنان زیست و زندگی زیبایی رسد ، که درخور آن  
است ...

### برنامهی بهرام

شب بهرام ، شبی است پراز امید . چه فردا ، روز آزمایشی  
است ، مگر در جهان همه می توانند از بوتهی آزمون ، هم چون  
زرتاب ، سرفراز بیرون آیند؟ !

بهرام آموزش دیده و پرورش یافته است . او چشم بسه راه  
رسیدن دشوارترین آزمایشهاست . زیرا :

خود را می شناسد و پیروزی را از آن خویش خویش می  
داند .

بزرگان ایران ، و از آن میان خردمندان و مهرورزان  
ایران و ایرانی نیز شبی دگر دارند ، شبی پر از پرسشهای  
گونهگون و شبی سرشار از آرزو برای ایران و ایرانی ...

با مداد بگناه ، هم زمان با برآمدن مهر ، پیش از آن که  
آفتاب جهان تاب گیتی را به روشنی زیبای خود هستی تازهی  
بخشد ، بهرام ، شاهزادهی خورشید بان ساسانی . با گامهایی  
استوار ، به چادر شاهی رفت . بر تخت زیبای خویش نشست و  
بزرگان ایران را به دیدار فراخواند ...

نمایندگان مردم ایران ، بار یافتند و در برابر تخت  
بهرام انجمن کردند .

باز، این بهرام است که سخن می گوید و در گفتار خویش،  
 از آن چه دیروز یاد کرد، یادی تازه می کند...  
بزرگان خردمند و نمایندگان آینده نگر و فرزندان و  
نامداران ایران، تنها دل بدان خوش نمی کنند که شاهنشاهی  
زورمند بپادگفتهی دیگر، شاهنشاه توانایی داشته باشند که در  
نیبرد یا شیران درنده، پیروزی دست آورد. آنان در جست و جوی  
توانای نیک اند. از این روست که، جویای برنامهی کار  
 بهرام اند و چنین می پرسند:

- اگر به مردی، مردانگی، و توانایی و زورمندی،

تاج بر گرفتاری و شاهنشاه شدی،

- چه برنامهی داری؟!

- از راستی و دادگری چه پیش می آوری که در

پی اش کژی، کم بود و کاستی ها کم شود؟!

چه زیباست پرستی مردان خودشناخته ایرانی و پاسخی  
 خردمندانهی شاهزادهی خودشناختهی که می داند گام به چه  
 راهی نهاده است.

گوش دل به گفتار سازنده و ایران ساز بهرام می دهیم:

- آن گونه داد و دهش کنم و بخشم که در گفتار و

گوی نیاید.

- به نیبرد یا بیداد می پردازم و جست و جویای

بی خردانه.

- گیتی را سامان می دهم.

- در جست و جوی شاهانی هستم، درخورشاهی بخش های

گوناگون ایران، کار هر بخش از کشور را به

پادشاهی می سپارم که سزاوار شاهی است.

- تودهی مردم را به رای نیک و دادگری نگاهبانی

می کنم و رهنمایی ...

- با فراهم آوردن ایمنی کشور، دل شاد، به داد

می شوم.

- ناداران را از گنج نهاده و سرمایهی میهنی

برخوردار می سازم.

- گناهکاران را پندواندرز می دهیم و اگر سودی

نداشت و کار زشت خویش دنبال کردند، بند می

نهیم!

- سپاهی فراهم می آوریم که زندگی بخش باشم و

سپاهیان را برخوردار از روزی دل خواه می

کنیم.

- روشنی بخش دل خردمندان هستیم.

- هم آهنگی درون و بیرون داریم و دل و زبانمان

راست است و بیگانه.

- روان را از کژی، تیرگی و زشتی بیچیم.

- سرمایهی دارندهی که بمیرد و خویشی نداشته

باشد، به درویشان و ناداران بخشیده می شود.

نه به گنج خانه.

- دل به جهان زودگذر و دارایی گیتایی ( مادی )

نمی بندم .

- به کار گروهی می پردازم و رایزنی با

کاردانان . چنین است که با دورانددیشی و

همکاری خردمندان پیروز می شوم .

- همواره با وزیر خردمند خویش ، رایزنی می

کنم ، هرسخنی را با اودرمیان می گذارم و برای

هرکار تازه‌یی به پرسش و رایزنی از او می

پردازم .

- به هم‌آهنگی و یگانگی مردم می پردازم . نه

پراکندن آنان و از میان بردن انجمن ها ...

- به دادخواهی همگان می پردازم و جزبه راستی ،

دم نزنم .

- پادافره ( مجازات ) بدکاران را آن گونه که

سزاوار شهریاران است می دهم .

- خرد کدخدا و سرور زبان و گفتار من است .

- بدآن چه گفتم ؛

- بزدان پاک ، گواه من است .

موبد سويدان ، فرزنانگان ، خردمندان و به هرروی؛  
نمایندگان برگزیده‌ی ایران و ایرانیان ، مردان بزرگ ، جهان  
دیده و کارآزمودگان و سردوگرم زمانه‌چشیده ، پس از شنیدن  
گفتار زیبا و سازنده‌ی بهرام همگان ، هم‌آهنگ با یک دگرویه

آواز بلند چنین گفتند :

- بنده‌ی توایم و سر نهاده به رای و فرمان تو ...

بازاین بهرام شاه است که در پاسخ سخن کوتاه

نمایندگان مردم ایران گفتاری چنین زیبا دارد :

- ای بخردان راهنما ،

- اگر صد ( صد ) سال از این زمان بگذرد ،

- جان و خرد از این گفتار نمی بیچیم .

- از تاج و تخت مرده‌ریگی ( ارشی ) ، بی زارم ؛

تاج و تختی که شوربختی مردم دنبال داشته باشد !

نمایندگان ایران ، به ویژه آنان که با گفتاری تند و تلخ

با بهرام رویاروی شده بودند ، پس از شنیدن سخن و برنامه‌ی

کار بهرام ، پشیمان از گفتار خویش شدند و هم چون گناهکاران ،

دریی چاره جویی کار برآمدند !

خوب ،

سخن اندیشه‌مندان را هم بشنویم :

- آیا شاهی سزاوارتر از او هست ؟ !

- به مردی ، مردانگی ، گفتار ، اندیشه ، رای و

نژاد ، پاک‌تر از این کس ، مادرزاده است !

- از دادگری و بخشندگی است که ایزد او را آفریده

است !

- مباد که ندی برایش پیش آید !

- از او نیکویی ها بیابیم !

- به خورد و خوراک و شادی روی آوریم !

- بدین بالا ویلندی ، بدین چهره و اندام ، در جهان

همتایی برای او نیست !

- اگر خود ، تخت و تاج را بگیرد ، در جهان از ستاره‌ی

بهرام هم بالاتر است!

- از این پس، از ایرانیان چه توسی دارد؟! ]

- ما و مثنی خاک، در برابرش یکمان هستیم!

( دریغ از مثنی خاک، که اندیشه مندان و بزرگان

چاپلوس را بدان مانند کنند! )

گویا اندیشه مندان و برگزیدگان دانشمند و چرب زبان،

هنوز نیاز به چاپلوسی دارند که؛ روبه بهرام چنین مـ

افزایند:

- ای شکوهمند!

- به جان شاهی تورا می پسندیم!

- مردم، نه هنرهای تو و نه، گفتار، رای و دانش

تورا می دانستند!

- از آن جا که " خسرو " از نژاد پشین است، او را

به شاهی برگزیدیم و بر او آفرین خواندیم!

( همین کاری که اکنون، پیش از آن در برابر بهرام مـ

کنند! )

- همه زیر سوگند و بند او هستیم و بیمناک ازگزیند

او!

- اگر از این پس، او شاه ایران باشد، همه ی مرز

و بوم کشور ویران می شود!

- گروهی شادمان به پیروی از بهرام آمد و نیمی دیگر

از مردم، یاد از خسرو می کنند!

- آن چه تو پیمان بستی، دادگران است! زیرا؛

از آن پس، جهان زیر فرمان تست!

- بهترین بهانه همان جنگ شیراست و بس. پس از آن

کسی در جستجوی بزرگی نیست!

و ه که چه زیباست، پاسخ ندادن شاه زاده بهرام مردم شناس،

به چاپلوسی های بزرگان خودگم کرده!

داستان تاج و شیر، همان بود که بهرام خود پیش نهاد کرده

بود، بزرگان (!) تازه بیی نداشتند! جز چاپلوسی!

بهرام بر سر پیمان و آماده ی نبردی چشم گیر و افسانه

ساز ...

تاج کیان و موبد موبدان

از گذشته یی دور، آیین برایین بود که؛

به هنگام تاج گذاری شاهنشاه، موبد موبدان ( پیشوای

پیشوایان دینی ) همراه با سه بینادل خردمند، شاهنشاه را

تا پای تخت پادشاهی ایران همراهی می کردند. نخستین کس،

موبد موبدان بود که به بزرگداشت شاهنشاه می پرداخت و به او

آفرین شاهانه می گفت. هم او بود که تاج، آرمغان شاهنشاه

می کرد و سی با شادی و شادمانی، چهره بر بر شاهنشاه

می نهاد و به گفته یی دیگر؛ دو رخ، بر برش می سود و ...

( بگذریم! زاین که؛ وزیر وزیران یا نخست وزیر و

برترین رایزن شاهنشاه را نیز موبد گفته اند ) .

اکنون؛

تاج را باید دست آورد!

تاج شاهنشاهی ایران را مردان تکدانه و خردمندان

فرزانه، به موبد موبدان سیردند و همگان راهی هامون (دشت)

شدند تا گواه شگفت انگیزترین رویداد جهان شوند.

گسته م، پهلوان نامدار ایران، دو شیر، بسته به

زنجر داشت، او نیز شیران را برای برگزاری آزمون مـ

دشوار، به موبد موبدان داد.

به راستی که در آن دشت و هامون، رستاخیزی برپا بود،

تخت شاهنشاهی ایران در میان گذاردند و تاج درخشان، هم چون خورشیدی فروزان بر بالایش نهادند و شیران زیان، به پایه‌های تخت بستند.

غوغایی برپا بود و تماشاچیان، چشم به راه برگزاری

باشکوه‌ترین آزمون زمان ...

خسرو، شاه برگزیده‌ی گروهی از ایرانیان و بی‌گرام، شاهزاده‌ی جوینده‌ی تاج شاهنشاهی ایران، به نبرد آمدند... شاه خسرو، پس از دیدن تخت‌شاهی، تختی که تاج بر آن نهاده‌اند و دو شیر زیان بسته به پایه‌ها دارد. روبه‌بزرگان ایران و موبدان کرد و گفت:

- نخست آن که تاج شاهی، سزاوار کسی است که در

جست و جوی آن است.

- دیگر آن که؛

- من پیرم و او (بهرام)، جوان و به جنگال شیر

زیان، ناتوان!

- در این کار، او پیش‌دستی کند و به نمایش جوانی

و تندرویی پرداز!

گرچه خسرو، روی سخن با موبدان و نمایندگان ایران داشت، با این همه،

شاهزاده بهرام، چنین به پاسخگویی پرداخت:

- تاییدت و سزاوار، همین است.

- ما نیز آوای درون، پنهان نمی‌داریم!

پند موبدانسه!

بهرام: آماده رزم است و بیکار با شیران درنده... گریزی

گاو سر در دست دارد و جهانی سر به راه او و کاری که پیش

دارد ...

باز هم، این موبد ویا، موبدان موبد است که یای پیش می‌نهد و اندرز آغاز می‌کند که:

- ای پادشاه خردمند، بادانش و پرهیزکار و پارسا،

- چه کسی تو را به جنگ با شیران، فرمان می‌دهد؟!

- چنین جنگی، جز پادشاهی، چه به تومی افزاید؟!

- جانت را به راه شاهی از دست مده!

- خیره سر، ننت را تباہ مکن!

- همه بی‌گناه‌ایم!

- تو "خود" دست به چنین کاری می‌زنی!

- جهان و جهانیان چشم به "تو" دوخته‌اند...

چه زشت است بازداشتن مردان مرد، از نبرد!

گویا:

پند موبدانسه، گذشته از بازداشتن مردی مردستان، از

نبرد شیر زیان، هتري دگر نیز دارد و آن، نشان دادن بی

گناهی موبدان موبد است!

بهرام، مرد نیرداست، نه پیر زال پندنیوشی که جهان

گذرا (!) به بهشت، با آن همه داده‌های آتاپش بخش تن (!)

می‌بخشد!

بهرام، مرد و مردانه به پاسخ گویی پیشوای دینی می پردازد و برای آسودگی روان ترسناک از گناه اش می گوید:

- ای پژوهندهی دین!

- در این کار و نبرد، تو و دیگران، بی گناه اید!

- من هم آورد این تیران تر هستم!

- من خریدار جنگ دلیران ام!

باز هم این موبدان موبد است که خود را از تک و تا (!)

نمی اندازد و می فرماید:

- به یزدان پناه آور!

- پیش از دست زدن به چنین کاری، دل از گناه

بشوی!

شگفتنا!

همین چند دم پیش بود که، موبدان موبد مردم شناس (!)

در آغاز "بند موبدانه"، بهرام را با ویژگی هایی زیبا،

و از آن میان، "پارسا" یا "پرهیزکار"، از نبرد باز

می داشت! چه شد که "پارسا"ی چند دم پیش، اکنون که

می داند "بند موبدانه"، کار نمی گیرد و به نبرد می رود،

"گناه کار" از آب درمی آید و باید "دل" از گناه بشوید؟!!

با این همه،

بهرام، آن می کند که موبد می خواهد!

راستی چرا؟!!

آیا این هم راهی است برای دست آوردن دل تودهی مردم

دین دار؟!!

بگذریم از این که!

در نبرد شایستگی، بخت یا پوزش خواستن از گناه داشته

یا نداشته، گره گشای گره کوری نیست!

باید با بهره گیری از همه ی نیروهای نهان و آشکار، گام

در راه نبرد گذاشت. مرد و مردانه نبرد کرد و پیروزی دست

آورد.

چه گونه؟!!

بهرام وار...

بهرام، آرام، گام سوی شیران برمی داشت و گرزهای

گاو و چهر، در دست می گرداند.

شیران درنده و پرخاش جوی، شیری رویاروی می دیدند که

با آمادگی هر چه بیشتر، به نبرد می آید. یکی از شیران زنجیر

گسست و بند پاره کرد و به شهریار بلند بخت، یورش آورد.

بهرام گورد، گرزگران، آن گونه بر سر شیرزیان فرود

آورد که، روشنایی از چشم شیر برد!

بهرام؛ شاه زادهی توانایی که در نیم گامی تخت و تاج

شاهنشاهی ایران است، گرز در دست، سوی شیر دیگر آمد و آن

چنان بر سر شیر کوبید که؛ جوی خون از چشمان شیرزیان بر سر

برش فروریخت...

پس از نبردی دشوار، زیبا و کوتاه،

شاه زاده بهرام و شاه جهان دار، بر تخت پیلسته (تاج)

نشست و تاج دل افروز شاهنشاهی ایران، بر سر نهاد...

وه، چه زیباست که شاهی جهان دار، تاج برگیرد و

خویشن آن را، بر سر نهاد، نه دیگری!

دارندگان نادار!

در رهگذر سرگذشت بهرام، به نکته‌یی بس زیبا جو می‌خوریم و آن این‌که؛  
ایرانی خودشناخته و مردم‌شناس، همواره در برابر سر  
توانایی‌های نیک، سرگرنش فرود آورده است.  
 مردم ما، دراز زمانی است که آن چه نشان از بیگانگی دارد  
می‌پذیرند، بی آن‌که جست‌وجوگرزیبای‌تر و سازنده‌تر و یاد دست  
کم، پیشینه‌دارتر از آن، در کشور کهن سال خودیاشند؟!!

بی‌گمان، بارها از زبان فرنگ‌رفتگان شنیده‌اید که:  
 "آقای... که نامزد ریاست جمهوری... بود، پس از  
 انتخاب برقیب، اولین کسی بود که به او تبریک گفت..."  
 ... و نمی‌دانند که چنین کاری را پیشینیان ما، دست  
 کم از هنگام شاهنشاهی داریوش بزرگ، به این سوی جست‌وجو  
 گریخته داشته‌اند. ما در رهگذر زندگی بهرام و به هنگام نخست  
 نشستن او گواه چنین رفتاری نیز بوده‌ایم.  
 به هر روی،

گویا ما، به دنبال گونه‌یی خود گم‌کردگی، "دارندگان  
نادار!" را می‌مانیم...

بگذریم و به سرگذشت زیبای بهرام بازگردیم.

پس از پیروزی چشمگیر و خیره‌کننده‌ی بهرام. شاه‌زاده‌ی  
 توانای ایرانی در نبرد با شیران و بر تخت نشستن و تاج  
 شاهنشاهی ایران، دست آوردن و بر سر نهادن. نخستین کسی  
 که به شادباش بهرام می‌آید؛ خسرو شاه است.

خسرو؛ شاه پیر و برگزیده‌ی گروهی از ایرانیان دلگیر  
 از یزدگرد، در برابر بهرام ایستاد و به بزرگداشت شاه‌زاده‌ی  
 توانایی پرداخت که گام سوی شاهنشاهی پرشکوه ایران برداشت.  
 شاه خسرو، رو به "شاهنشاه بهرام" چنین می‌گوید:  
ای شاه گردن فراز.

فرخنده باد، نشستن تو بر تخت شاهنشاهی ایران.

سرفرازان جهان، بنده‌ی تو باشند.

تو شاهی و ما بندگان و یاری دهندگان تو، در راه

کوشش‌های نیک و سازنده‌ات.

پس از این پذیرش باشکوه و شادباش زیبا، بزرگان ایران  
 نیز، هریک به گونه‌یی به شادباش پرداختند و همگان، آفرین‌ها  
 گفتند و به گوه‌رافشانی پرداختند و سرانجام، به زیبا نرسیدن  
 گونه، پذیرای شاهنشاهی شدند که در پی دشوارترین آزمون‌های  
 زمانه، تاج شاهنشاهی کشور کهن و پنهان‌ورمان ایران را دست  
 آورد و بر سر نهاد...

... و این رویداد، در سرور روز، هفتم آذرماه سال  
 نهد و هشتاد شاهنشاهی رخ داد.

بهرام و آیین تاج گذاری

تاج گذاری هوشاهنشاهی، یکی از رویدادهای زیبا،  
 فراموش‌ناشدنی و باشکوه زندگی اوست. رویدادی گسه در آن،  
 مردم با گفتار و کردار شاهنشاه، رویاروی می‌شوند و برنامه‌ی  
 کار او، در همان زمان است که، روشن می‌شود. هم چنین بسه  
 هنگام برگزاری این آیین، کارهای نیک و سازنده آغاز می  
 کنند. اکنون بسببیم:

آیین تاج گذاری شاهنشاه بهرام ، چه گونه برگزار شد؟

شاهنشاه بهرام ، دو گونه آیین به هنگام تاج گذاری و آغاز شاهنشاهی اش برگزار کرد . یکی برای همگان و دیگری برای ویژهگان ... چه زیباست که ؛  
نخستین آیین ، آیینی همگانی بود و در آن نمایندگان مردم ایران ، به درازای هشت روز ، به دیدار شاهنشاه جوان و نیک بخت خود می آمدند . شادباش می گفتند و گواهِ گفتار سازندهی بهرام بودند .  
دویمین ( دومین ) آیین ، برای ویژهگان برگزار شد کسبه در آن نیز ، خودمان را رویاروی شاهنشاهی سامانگرمی بینیم . شاهنشاهی که با همهی جان و روان خویش ، کمر کار و کوشش برای ایران و ایرانی بسته . در این آیین ویژه هست که شاهنشاه بهرام ، بخششی همگانی نیز دارد .

### هشت روز باشکوه

... و این است ، گزارش آیین همگانی تاج گذاری شاهنشاه بهرام ساسانی ( بهرام پنجم ) .  
چئن از سروش روز در ماه آذر ( هفتم ماه ) آغاز شد و تا دین روز ( بیست و چهارم ماه ) ، به درازای هشت روز ، برگزار شد . ( در ایران باستان ، سال به دوازده ماه سی روزه ، بخش می شد ، که هر روز نام ویژهی داشت ) .  
نمایندگان مردم ایران ، بزرگان کشور ، خردمندان نامدار ، مردان نبرد و دیگران ، با شادی و شادمانی در جشنگاه بودند و پیشگاه شاهنشاه بهرام .  
شاهنشاه جوان ، هم چون خورشید درخشان ، بر تخت شاهنشاهی ایران نشسته بود و تاج پرشکوه ، بر سر داشت ، به گفتار زیبا و سازندهی شاهنشاه بهرام ، در نخستین روز تاج گذاری ، گوش می دهیم :

### بهرام ، در پی شادی همگانی

بهرام پس از پرستش یزدان پاک و جهان دار بیستادار . خداوند پیروزی و برتری ، دارندهی داد و رای و سرانجام خدای روزی ده و رهنمای مردمان ، روبه نمایندگان مردم ایران ، چنین گفت :

- این تاج و تخت را به خواست آفریدگار دست آوردم ،

- امیدم به یزدان است و ترس من از اوست ،

- بپاس گزارم از خدایی که آفریدگار نیکویی و

نیکویی هاست .

- شاهم به او بنارید .

- بکوشید تا پیمان پرورده و پروردگار را مشکند .

در این هنگام ؛ نمایندگان مردم ایران ، هم آهنگ با یک دگر ، به بزرگداشت بهرام پرداختند و گفتند :

- کمر فرمان برداری تو را بستیم ،

- این تاج ، بر شاه فرخنده باد .

- زنده بیاد دل و بخت تو .

پس از آفرین گفتن به بهرام ، همگان نزد شاهنشاه آمدند و تخت اش را گوهرافشان کردند .

بهرام پس از آیین گوهرافشانی نمایندگان مردم ایران گفت :

- ای گردن فرازان ،

- ای کسانی که نشان ها از نیک و بد زمانه دارید .

- همه بنده ایم و ایزد یکی است .



- بزندان درخور پرستش است نه جزا و .

- بدی را از میان بر می داریم ، آن گونه گمه

ایمن باشید و بی بیم و ترس از گرفتاری .

- کاری می کنیم که به بدخواه نیازی نداشته باشید

و همگان ، در آسایش به سربرید و شادی ...

شکوه چنین آیینی در سادگی آن است و سخنان سودرسان

همگانی .

نخستین روز ، بدین گونه گذشت .

فردا روز ، دیگر بار بهرام بر تخت نشست و ایرانیان بار

یافتند .

شاهنشاه بهرام سامانی ، رو به نمایندگان مردم گفت :

- ای نامداران و نیک بختان .

- را مشکنان ، به یزدان بگرویم .

- سرفرازی به هم نغروئیم و یک باره ، دل سه

جهان نبندیم .

بهرام ، گویی پیری است خردمند ، جهان دیده و سرد و گرم

روزگار چشیده ... گزیده گوی است و نیک خوی . همراه با مردان

نامدار ، سوار بر اسبان راهوار ، به گل گشتی زیبای یزدان زد

و دویمین روز را ، این گونه آغاز و انجامی زیباست .

### بهرام هستی شناس

در سیومین روز ، شاهنشاه سخنانی چنین دارد :

- آیین پرستش را نباید پنهان داشت .

- با همه ی جان و روان ، گواه هستی جهان باشیم .

هستی زیبایی که گرفته شده از هستی یزدانی است .

- ما را از نیک و بد روزگار ، گریزی نیست ،

رستاخیزی در پی است و بیشت و دوزخی .

- آنان که روز داوری را به شمار نیارند ، دانا و

دین دارشان بدانید .

### باز هم بهرام در پی شادی

چهارمین روز ، به گاه دیدار مردم ، شاهنشاه تاج دار ،

بهرام سرفراز ، بهرامی که دل سوی مردم و فراهم آوردن شادی ،

و رفاه آنان دارد گفت :

- آن گونه که شاد از شادی مردم هستم ، گنج مرا

شاد نمی کند .

- نه در پی زمانه ی گذرا هستم و نه دیدن اندوه و

رنج ... جهان به گونه یی می ماند و اندوه و رنج

در گذر است .

- از آرزو بپرهیزید و اندوه مخورید .

### بهشت این جهان نی

شاهنشاه بهرام خردمند ، چشم دل سوی بهشتی دارد که در

همین جهان ، و در پی کار و کوشش دست آمدنی است . او در

سخنان پنجمین روز آیین همگانی تاج گذاری خویش چنین می

گوید :

- تا بتوانم، از رنج کسی شاد نیستم.

- بهشت خرم را در پی کوشش، دست می آوریم.

- نیک بخت آن کس که، جز تخم نیکی نکاشت.

### بهرام و سپاه

همه‌ی آرزوهای نیک شاهنشاه بهرام، برای ایران و ایرانی، زمانی به کردار می رسد، که کشور برخوردار از ایمنی و آسایش باشد. و این دو، در پناه سپاهی ایران شناس و مردم دوست، دست می آید. از این روستا که:

شاهنشاه بهرام، در ششمین گفتار، گوشزدی چنین دارد:

- مباد روزی که از زبردستان خود شکست خوریم.

- سپاهی آراسته و آماده‌ی نبرد فراهم می آوریم.

- سپاهی که هر اس در دل دشمنان و بداندیشان

اندازد.

### بهرام دادگر

در هفتمین روز، از آیین تاج گذاری، شاهنشاه بهرام را در پایگاه دادگرانه‌ی می بینیم. به هفتمین بخش از گفتار برنامه‌ی بهرام گوش دهیم.

- ای بزرگان.

- ای خردمندان بیدار دل و جهان دیده.

- اگر با بداندیشان و نابخاران رفتاری درخور

آنان داشته باشیم، کاری خردمندانه کرده ایم.

- آنان گد هم آهنگ با ما، به راه سازندگی گام

بردارند، نباید مزه‌ی تلخ اندوه، درد و رنج

کشند. در برابر؛ ناسازگاران و بداندیشان،

بیش از آن چه در روزگار پدرم بدی دیدند، بدی

می بینند!

سرانجام؛

در واپسین روز جشن، بهرام سخنانی که نشان از دادگری بسیار شاهنشاه دارد، به زبان می آورد. و برتر آن که؛ برای ماندگاری گفتار، به نوشتن نامه‌ها دستور می دهد تا همگان، آگاه از ویژگی‌های شاهنشاهی دادگر شوند.

بهرام در هفتمین و واپسین روز جشن همگانی، " جوانوی"، یکی از دبیران کارآزموده و دیوان سالاران خردمند دربار را فرا می خواند و می گوید:

- به شاهان کشورها و بزرگان و مختران کشور، هر

یک جداگانه نامه‌ی بنویس و با مهر و داد،

چنین یادآور شوند:

### نامه‌ی شاهان

- خداوند بخشایش و راستی هستم و، گریسزان از

کژی و کاستی.

- دادار پاک رهنما دارم.

- برخوردار از فروشگوهام و با مهر و داد و توانایی.

- پذیرای فرمانبردارانم و درمانگسر گناه

گناهکاران.

- بر آیین تهموری دادگر، برخاسته تخت پدرنشستم.
- با همگان به راستی سرکنم، گرچه از کسی کزوی و دروغ بینم.
- به داد و دادگری و بخشش، از نیاگانم فزونی می گیرم و شما را رهنمون، بدین راه ام.
- در کار دین، از راه و روش نیاگانی دور نمی شوم.
- راه و روش کهن زرتشت، پیش روی می گذارم و بدان، رفتار می کنم.
- هر یک از شما، پادشاه سرزمین خویش هستید و نگهبان مرزوبوم و نگاهدار گیش.
- بر زن و فرزند فرمانروایی دارید.
- دل شاد و سرخوش، مردم زیرک و پارسا...
- گنج پروپیمانی که از دست رنج درویشان به دست آید، نخواهیم.
- اگر آیزد، زندگانی دهد و گردش چرخ هم آهنگ باشد،
- کارنامه‌یی شادی بخش از من می خوانید.
- کارنامه‌یی که تا به جاوید، برجای می ماند.
- از ما برهمدی پادشاهان درود، به ویژه آنسان که مهربانند و تاروپود هستی شان، از مهر است.

زیبا نامه‌ی شاهنشاه بهرام را، بستند و دستینه (مهر-امضاء) کردند. هر یک رایه فرستاده‌بی برگزیده و کاردان سپردند تا به بخش‌های گوناگون ایران بزرگ روند و به شاهان برسانند.

### آیین ویزگان

گزارش برگزاری آیین همگانی تاج گذاری شاهنشاه بهرام، "بهرام گور" را دیدیم. اکنون ببینیم در آیین ویزگان، چه گذشت؟

### بخشش همگانی

پیش از این یادآور شدیم که:

گروهی از ایرانیان، به ویژه نمایندگان، دانشمندان و اندیشه‌مندان، نخست پذیرای شاهنشاهی بهرام نبودند و با او به گفت و گویی درشت و پرخاش جویانه پرداختند از آن روی که؛ گویا به روزگار یزدگرد، ستم دیده بودند...

سرانجام دیدیم که، همگان تن به برگزاری دشوارترین آزمون زمانه برای گزینش شاهنشاه در دادند. آزمون دشواری که شاهنشاه بهرام، سرفراز از آن بیرون آمد و تاج برگرفت. کلاه بزرگی بر سر نهاد و شاهنشاه ایران شد.

آن گروه از ایرانیان؛ در نخستین روز آیین ویزگان، نزد مندرشاه رفتند و خواستند که او، نزد شاهنشاه رود و به خواهنگری پردازد. باشد که بهرام، رفتار دشمنانه‌ی آنان را ببخشد...!

گروه نمایندگان به مندرشاه گفتند:

"از رفتار یزدگرد، دل خون بودیم!

یادهایی بس زشت از گفتار و کردارش داشتیم!

از او بیدادگری دیدیم و درد و آزار! از این روی؛

دل سرد از بهرام بودیم!"

منذر شاه ، آموزگار و پرورش دهنده ی بهرام ، نزد او رفت و از سوی آن گروه از ایرانیان ، به خواستگاری پرداخت و شاهنشاه بهرام به دنبال گفتار آموزنده ی منذر ، گفتار آنان ناپدید گرفت و چون دیگران ، رفتاری شاهانه با آنان آغاز کرد...

در این روز ، کاخ شاهنشاهی را به گونه ی زیبا آراستند ، نمایندگان ایران و بزرگان کشور ، همراه با شاهنشاه بهرام و دیگران ، به شادی و شادمانی نشستند و هنرمندان به ساز و نوا پرداختند... خوان سالار ، خوان آراست و جام گردانان ، سی خوش گوار میهمانان را ارمغان داشتند و رامشگران ، به شادی و شادمانی ایرانیان سرگرم بودند.

روز دویم نیز ، گروه هایی دیگر از ایرانیان باریافتند و شادباش گویان ، در میهمانی باشکوه شاهنشاه بهرام ، با او به سر بردند.

### بزرگداشت شاهان

بهرام ؛ مردی است مردستان ، ایرمردی آموزش دیده و پرورش یافته ، درخور شاهنشاهی ایران . او خود را و امردار دوستان گرانمایه اش ، منذر شاه و شاهزاده نعمان ، نکدانسه مردانی می داند که ، به آموزش و پرورش او پرداختند و سرانجام ، پس از درگذشت یزدگرد ، او را با مهری بسیار ، شاهانه به ایران آوردند و با دوراندیشی و خرد بسیار ، راه روشی پیش گرفتند که به هم آهنگی و یک پارچگی ایرانیان انجامید و دیگر بار ، شاهنشاهی کهن ایران ، زندگی تازه و زیبایی یافت .

شاهنشاه بهرام ، به بزرگداشت آن همه کوشش زیبا و سازنده ی منذر شاه و شاهزاده نعمان پرداخت .

بهرام در آیین ویژه یی که برگزار کرد ، نمایندگان مردم ایران را در کارکوشی های سازنده ی پاک زادگان نژاده ، منذر و نعمان گذاشت .

نمایندگان ایران ، در برابر منذر شاه و شاهزاده نعمان به بزرگداشت ها پرداختند و آفرین ها گفتند .

شاهنشاه بهرام ، پسر از سیاست از دوستان یگانه ی خود ، دستور کشودن در گنج خانه ی شاهنشاهی داد . ارمغان های سی گران ، با ارزش و چشمگیر بیرون آوردند . بهرام منذر و نعمان و دیگران را ارمغان ها ارزانی داشت .

ارمغان هایی که برخوردار از ارزشی بسیار بود ، همراهان منذر و نعمان نیز سرفراز به دریافت ارمغان شاهنشاهی شدند...

منذر شاه ، شاهزاده نعمان و همراهان ، با شادی و شادمانی و داشتن یادی خوش از بهرام و دیگر ایرانیان ، به شهر خویش بازگشتند...

### بزرگداشت شاه پیشین

به یاد داریم که :

پسر از مرگ یزدگرد و پیش از گزینش ( انتخاب ) بهرام ، به شاهنشاهی ایران ، گروهی از ایرانیان ، " خسرو " را به شاهنشاهی برگزیدند . این خسرو همان است که در انجمن بزرگان ایران ، نامزد شاهنشاهی بود و گام به گام با بهرام پیش آمد تا سرانجام :

" از میان سد نامزد شاهنشاهی ، بهرام برجای ماند و خسرو " .

همچنان دیدیم که ، در آزمون سخت و دشوار برگرفتن تاج از میان دوشیر ، خسرو که گزیده ی گروهی بود و خود را شاهنشاه

می دانست. از بهرام خواست تا او پای پیش گذارد و تاج بر سر گیرد. پس آن گاه، گواه بودم که؛

خسرو؛ همتای بهرام، نخستین کسی از میان گروه بود که بهرام را شاهنشاه خواند و به بزرگداشت او پرداخت...

اکنون ببینیم؛

شاهنشاه بهرام، با همتای خود، آن هم در آیین ویژگان

چه گونه رفتاری دارد؟

به فرمان بهرام گور؛ بهترین و برگزیده ترین ارمغان شاهنشاهی، از گنج خانه ای ایران برگرفتند و همراه با پوشش شاهانه واسبی سرفراز، به پیشگاه آوردند و به خسرو ارمغان کردند.

شاهنشاه بهرام، به بزرگداشت خسرو شاه پرداخت. وی را بر

تخت فرخنده ای که ویژه ای او آماده شده بود و در کنار جایگاه

شاهنشاه جای داشت. نشانند.

بدین گونه، بهرام توانست، به یک پارچگی ایران و ایرانی،

کک کند و جانی تازه، به شاهنشاهی کهن دهد.

شاه زاده ای سپه دار

کار ایران، باید از هر روی، سامان یابد.

پس از درگذشت یزدگرد، ایران دچار نا به سامانی هایسی شده بود. اینک زمان آن فرارسیده که کارها همه سامان پذیرد.

برای پیشبرد برنامه ای سازنده و آسایش بخش ایران و ایرانی،

شاهنشاه بهرام به سپاهی نیرومند و توانا نیاز دارد و سپه داری شایسته و کاردان،

بهرام؛ پس از بزرگداشت خسرو شاه، نزد شاه زاده نرسی،

برادر کوچک خویش آمد و او را که جوانی شایسته، کاردان و سپه دار بهرام یک دل و یک زبان بود، به پهلوانی سپاه و سپه داری آرتش برگزید و ایران سپاه به او سپرد.

شاهنشاه بهرام، با بهره گیری از گنج خانه ای ایران، به بر آوردن نیاز ایران سپاه پرداخت و به دستور او، سپاهیان نیز برخوردار از ارمغان های شاهنشاهی شدند و با نیرویی تازه، بسنه نگاهبانی از مرز و بوم ایران پرداختند.

بخشش همگان سی

چه زیباست که؛

در آیین ویژگان، شاهنشاه بهرام، همگان را داد و دهش دارد.

به فرمان بهرام، دیوان سالاران، جوانوی و گمشسپ دبیر، گزارش داری کشور به شاهنشاه دادند.

بهرام؛ به شادمانی همگانی دستور داد، بدهی همدهی ایرانیان را بیخشد و سپس، به ارزیابی گنج خانه ای کشور پردازند.

به دنبال بخشش بهرام، بدهی نامه ها را بر آتش نهادند و مردمان، شادی ها کردند.

مردم ایران، به بزرگداشت شاهنشاه بهرام، جشن ها برپا کردند و به یاد بود آغاز شاهنشاهی او روی به آتشکده ها

نهادند. تالار و ایوان "نوروز و سده" را، در آتشکده ها، به زیباترین گونه آراستند و در آن به جشن و شادمانی پرداختند.

دارایی کشور

دیوان سالاران، جوانوی و گمشسپ، با یاری و همراهی

کیوان، گنجینه دار ایران، به شمارش پول پرداختند.

دارایی کشورمان در آن زمان نود و سه میلیون یا به گفته‌ی فردوسی :

" نود و سه بار، هزاران هزار درم "

بود.

در گزارش چشمگیر روزگار شاهنشاهی بهرام می بینیم که ، چگونه از رماییدی کشورمان ، برای آبادی و آبادانی ایران و ایمنی ، آسودگی و آسایش و نیک بختی مردم ، بهره برداری گشت . بدان گونه که ، از کمترین دارایی گنج شاهی ، برای پیشبرد کشور ، بهره گرفتند .

### در جست و جوی ایرانیان

به گزارش واپسین بخش آیین تاج گذاری شاهنشاه بهرام و فرمان او می پردازیم :

به روزگار بیزدگرد ، به ویژه سال های واپسین فرمانروایی او ، گروهی از ایرانیان ، مرزوبوم پشت سر نهاده و به دیگر جاها پناه گزیده بودند . شاهنشاه بهرام ، برای دست آوردن دل آنان و بهره گیری از نیروی همگان ، به راه سازندگی ایرانیان ، خواست که همه ی آنان به ایران بازگردند . چه زیباست که :

بهرام ؛ تنها دل بدان خوش نکرد که درخواست بازگشتن ایرانیان به کشور کند . او در واپسین روز آیین تاج گذاری خویش دستور داد ، نامه یی نوشته شود و در گوشه و کنار جهان پخش کنند و از همگان بخواهند که به خانه و کاشانه ی خویش باز گردند . او به این هم بسنده نمی کند ...

به دستور شاهنشاه بهرام ، سخنگویان یا جارجی هایی به گوشه و کنار جهان فرستاده می شوند . تا هم آهنگ با هم ، پیام بهرام ، به گوش ایرانیان آواره رسانند و بازگشت به ایرانیشان

را بخواهند .

بگذارید زیباتر از این راهم ، ببینیم :

شاهنشاه بهرام ، سوی آزادگان رانده شده از کشور ، بوگزیدگان خویش می فرستد و ارمغان ها گسیل می دارد و آنان را فرمان فرمانروایی گوشه یی از ایران می دهد . باشد که به خانه ی خویش بازگردند و در سازندگی کشور انباز و همراه شوند .

این بخش را با پیام ویژه ی شاهنشاه بهرام ، پایان می دهیم .

- هم میهنان بیدار دل شاه .

- دورا زانده و گناه باشید .

- به بزرگداشت کسی پردازید ، که دادگراست و از

دادش زمین و کشور ، آباد .

- در جهان به یزدان پناه برید و بی ، اوست دارنده ی

فریادری .

- آنان که فرمان ما برگزینند و از راه دور و بیمان

سریچی نکنند ، بیش از پیش از نیکی ها برخوردار

می شوند .

- از دل ؛ آرزو کینه بیرون می کنیم .

- آنان که راه زشت پیش گیرند و از داد ( قانون )

بگریزند . گرفتار پادافره ( مجازات ) می شوند .

- اگر کردگار جهان نیرو و توان دهد ، اگر روزگار

به کام باشد . چنان کار و کوشش کنیم ، که شبانه

ستایش ما پردازید.

ایرانیان ، به ویژه آوارگان و رانده شدگان ، به بیترین  
 گونه ، پیام شاهنشاه را پاسخ دادند و هم آهنگ با بهرام ، به  
 ساخت و پرداخت ایران ، سرگرم شدند و چنان کشوری ساختند که  
 گزارش گذرایش ، نیاز به نامه‌هایی دیگر دارد . -

شاد باشید

آبان ماه ۲۵۴۴ شاهنشاهی ۱۳۵۴ یزدگردی

پاریس